

يَكُونُ كَلِّ عَلَى اللَّهِ فَعَسَىٰ

مطلع العلوم

مجمع الفصول

مطبع مصطفیٰ محمد خان

ناتقین
مقتل بر سببش الوداد
از سوی دهنم الوداد
و در دوم و سوم و چهارم
نیز در آن چند
شماره در آن
۱۲۹



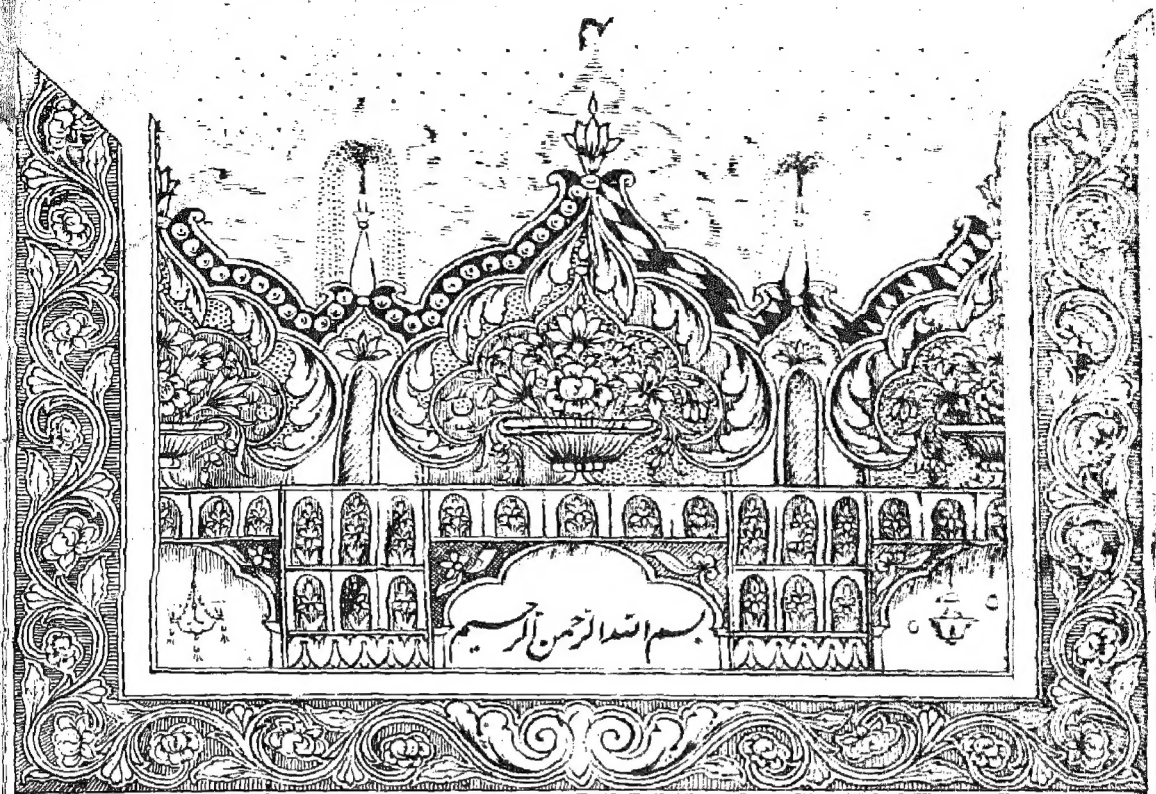
مطلع المعلوم عقیده و نقلیه و او حقیقت که بحد خالق خامه و نامه از زبان خامه برآید جل جلاله و تعظم نواله سبحان الله
 در ادراک کند و آتش عقل برانفعال بگیرد و ذهن انگشت تخیر بداند تصور دست در آغوش تحیر تصدیق بی
 تحقیق همه دانی بریشان بادی سرگردانی فهم حقیقت کم فهمی خود حالا فهمیده عقل نارسائی خویش اکنون خوب رسیده
 و آتش و بیش که سر بگذارد رسانی می افروخت پشت بدیوار حیرانی علم که خود را بشناسائی ذات علم میباید بشناسد
 دان مکتب دانی تصرف باصرف اوقات در تعریف صبح حمدش در بوی که گذار از اینها از پیشگاه انعامش بصیغ عام المعلوم
 ممتاز نخواهد که به نثار شستی میخواهد که مگر بی در بیان و نه نشان متراج در آرد اما چگونه هنوز صیانت از خطای لفظی هم ندارد
 فصاحت زبان بسوال هم مع لسانی گشاده میخواهد که اسم سایش و روز زبان نماید باز بفصاحت تمام غفلت
 بر زبان می آرد بلاغت دست بر عای الله بلع با تخیر آورده پادین وادی میگذازد آخر سرانفعال پیش می آید
 بیت را ازین بیم رنگ بر روشک و هیت اصلی تغییر یافته که مال کار بحضیض و ماندگی افتاد است و پند سه درین اندیشه
 که عاقبت الم حسیست با برادریه تمول کشیدن و سر بر خط عجز نهادن و جبر و مقابله در استخراج کند نامعلومش مجبور از نجاسته
 جبر پند شد و در تقصیر حکمت یونانی از شرم در آب باید دید که حساب کدام حساب منطق ناطق که این قضیه است
 بلا آنکه سال طلب علاج از اقدام این امر بهانه اعتدال عالم بهای خود دانست که بحق معترض نتوان رسید جابل خود را

<p>خویش حدیث کرد و بیک لریا کست بین آمد و عوسنا ان الحمد لله رب العالمین ***</p>			
قلم حری جوانمیش قلم زد	بلک است کرد این علم	دوات از فیض حمد کبریا	سیاهی دلش شد روشنائی
قلم چون خوشتر صفت	زبان شد مستعد و صفا	و رافشان نامه چون این	و با هم شد پرازد و با صدق
خداوند بخش از لطف کامل	از زبان نسیم سونته دل	دهه را بی تجمید خط را	بکن بهر محمد مصطفی را

محمد سرور دینا و دین است	محمد سرور دینا و دین است	جهان از نور او گشت منور	و بان از نعمت او گشت معطر
شده خرم رسالت و جودش	لایک سربد گاه و جودش	اما بعد خارج آهنگ از تیره علم و هنر نسیم ساکن کول که گشت	مختصر اگر چه زبان از کجا آرد که حرفی بدج مطلع العلوم و مجمع الفنون سربد و لیکن دل خود بخود رحمت اندیش گردید و بخود
از دل پایش رسید آری این عجب العجایب همچنین است که بر پالعه کلام در شمار محاسنش ستودن کتب است که غواص	جمعه علوم و نکات هر کتب محاط او متنی است که مناسبات حاشیه نشین بساط فیض مناظر او چینی است که گاهانش مضامین بگفته	گشتنی غنایش کات نهفته حرف گیر از حرف تنایش بر زبان سخن چینان به تشعشع غیب البیان آردی را بحر فشان	جای انگشت نیست مگر وقت تحقیق نکاتش و کسی را مجال هم زدن نیست الا دم بیان صفاتش بالغرض اگر آموگویی
خواست که انگشت بر حرفش نهاده آن انگشت از تحیر بدندان او رسید و علی سبیل التسلیم اگر عاصدی برخواست که سر انگار	بجای از شور بگریبان خود در کشید هر چه دانش مطلعیت که از ان طلوع هزاران شوارق نکات انوار هر من الشمس و هر کس که	منبعیت که در ان موج خیزی تا فردای قیامت این من الامس و تو فایان کتاب غایت مآب ناثری است بعدیل و	منشی است بی بدیل نامی که نظم و نسق نظم از نظام او و سخنوری که سر و سامان سخن بر انجام او ناموران نام نایبش بقطر
شاگردان طرزش استادی نو طرز از مشاهد خارج معارج نو طرز می عاقد معاهده نیروری حله طبع صاحب دین	خاست منشی اجد علی الحساب او ام المظنون فضه علی اس کل طالب نظم	خواهد دل من که هست تاجان	گوید صفقتش بحسب امکان
لیکن چکر که دست محذور	کم مایگشتش نمود مجبور	ایجا ز کندر عجب نم انوار	ورنه او صافا و ستیلا
حاشا شمر که این گزاف است	و امده که عادم نداف است	ای دشمن عقل این سخن	دین کذب و ج و تو طبع حیت
این فکر طار سر بدر کن	تصفیه شریف از نظر کن	آن نسخه که بقیل فیه است	موسوم مطلع العلوم است
هر نقطه جو خال اهرویان	شد مهر دمان بر زه گویان	علامه ماز فکروالا	پیر کرد بکوزة عثمان را
بنوشت چنین کتاب امجد	در شصت و دو هزار و صد	کردم چو سوال تافعی را	تا برنج چنین کتاب شد
چون بر سرش غراب	فرمود که نظم است العجایب	ای خالق هر مبدء و هر	تا بود زمین و آسمان است
	مقبول بلیت فکر تان بود	مختصر نیست فطر تان	



M.A. LIBRARY, A.M.U.
PE4627



حمدی که شان خداوندی را شاید از زبان مخلوق ضعیف البیان چه آید و شکر و سپاسی که نهای منعم حقیقی بایده
قاصدا بیان چگونه ادعا نماید هیچ ذره نیست که از غورشید لطفش فروغی نیافته و هیچ قطره نیست که از بحر احسانش
آبی نبرد آشته در هر سنگی شلاری از انوار جانش پیدا و در هر رنگی اثری از آثار کمالش هویدا **نظم لمؤلفه**

هر چه درین عالم کون و مکان	به نشانی است از ان بی نشان	گل بچمن رنگ زو یافته	غنچه دل تنگ زو یافته
عقل چه داند ز کمالات او	فکرش میانه بآیات او	خداوند ابر حال زار این	گشته بادیه معاصی بنجشای
و از کشمکش سلاسل بهوا و هوس	آزاد فرمای نظم لمؤلفه	خداوند البصیان همسارم	گنه گارم پریشان و گارم
ز شب زور و فسق و فجورم	ز سر تا پا قصورم در قصورم	همه سرم بشیر و خطایا	ولی از تو ندیدم خبر عطا یا
کنونم نه تحبب الفساح است	دل از کرده خود پر طلال است	خدا یا چشم لطفی کن کجالم	که دوزم و دیده دل از عالم
بجز ذکر تو ام کارم نباشد	بجز در تو آزارم نباشد	ز فکر این آن بیگانه گردان	بند ز خویش نه یوانه گردان
چو فرمانت رسیده مرا کم	اجل سازد قبابی عمر جاکم	نیاید شر شیطان براه دین	بیاد تو بر آید جاکم از تن
سرم باشد در اندم در سجود	رسد رحمت پیاپی از وجود	دو چشم من شود بینا بتو	دل من سرور باشد از سرور
بند ز خود ز بانم را نگه دار	بدین حالت تن جانم زار	بیا و اجد بدرگاه پیبر	بغیرت و دهمان را کن مبطر

بزاران رود و سلام بران فخر انام که ظلمت آباد عالم از آفتاب جودش نور هدایت یافته و کافه بنی آدم بغیر
هدایتش از تنگنای جهالت و ضلالت برآمده علم بوسعت آباد حقیقت و معرفت برافراشته نبوت از وجود کرامت
آسمانش سرافراز و شفاعت از زبان معجزه یانش در صد کرشمه و تازیانه *** **ابیات لمؤلفه**

شهنشاهی که ختم الم سلیمان است	خطابش رحمتی للمعاین است	لا اله الا الله و محمد و آله	فراش دیده کرده در ره او
-------------------------------	-------------------------	------------------------------	-------------------------

سیر آرای ایوان رسالت	علم افزا میدان هدایت	از گوشته منور خانه دین	از نور رونق گرفته عدل آیین
نبوت از وجود او سرافراز	شفاعت بر لب میکند تار	شفیع بندگان امت پنا	حبیب حق شفاعت دستگام
اگر چه در گنا بان مبتلایم	تخت نفس خود اندر بلایم	ولی صد چشم بر لطف تو دارم	شفاعت را بجان میسپارم
مگردان روی رحمت از زخم	نگهدارم مجشدر آبرویم	مجموعی در بیان احوال مؤلف این کتاب	

کمترین بندگان گنه گار و بدترین گنه گاران شرمسار و اجد علی مجلی از احوال خود و سبب لیف این کتاب بمعرض بیان می آرد که زاد بوم این عاصی پر معاصی بند رهو گلی ست آباد و اجداد این کمترین بنده بندگان دو دمان عظمی نشان تیموریه و پرورده نعمت حاکمان فرمان پذیر آن خاندان عالیله بوده اند و الداین کمترین از آغاز ایام شهابی است نواب غفران مآب نواب خانبهان خان مرحوم مدت بست بیست و پنج سال بسر فرمودند و تاجین حیات آن مغفور نجسه صفات خدمات در الانشا بتقدیم رسانیده بقدر دانی و فیضسانی آنجناب مغفرت مآب بترقیات روزیه کامیاب شدند و چون حال زمانه و زمانیان همیشه یک و تیره نباشد بعد انتقال نواب مغفرت مآب که بدین کسب سالگی لا ولد ازین جهان گذران رحلت فرمودند تفرقه عظیم و انواع پریشانی در آن جمعیت راه یافت و جمیع ملازمان سرکار و نامدار و فقها از اوج خدمت بخصیض عطلت و افتاده مبتلای حوادث روزگار شدند چون وادرم ایام عطلت بطول کشید بحکم ضرورت التماس بحکام و الامقام سرکار انگلیزی در آورند و بدحت و ستایش ایشام صاحب از حاکمان صدر دیوانی دارالاماره کلکه تعبیرت سلیس و بیان صاف و شسته که مطبوع طبع انگلیزیان و الاجاه مشنوی در سلک نظم کشیدند و بصله آن مشمول عواطف آنقدردان اهل علم و هنر گردیدند چند اشعار مشنوی مذکور بر رسم یادگار در نیمقام مرقوم میگردد ابیات مشنوی

که تا من بمقصود گویم کلام	بحق محمد علیه السلام	الهی عطا کن زبان مرا	فصاحت سلاست بیان مرا
جهانی با نضاف آباد کرد	دل اهل انضاف را شاد کرد	خدیو خداوند همت بنام	خداوند تدبیر و رای تمام
حق اندیش و حق گو حقائق نو	جهانی سخن بنیش در گرد	بعد و کرم گوی سبقت بد	بگیتی در شادمانی کشود
غریب آشنا هم رعیت نواز	دل بد سگالان از و دگر داز	غلاطون بجکم از سلطوبرا	سکندر بطالع بلطف خدای
نمانده جهان تاب هیچ شمع	که پروانه را بسوزد و جمع	نیار و که پیل قوی حشبه	نهد پای بر گردن پشته
بهر جا که نامی عدلش رسید	چهار رخ خویش محو کشید	چنان رعیت عدل انگیزه	بهم شیر و آه و آ میخیزه
کسانیکه بودند اهل فساد	ببازار نشان کینه کساد	چه عدل است یکم که قهر	که شد ظلمت ظلم از آن خیزد
از عدلش چو نسبت بر شیرین	که آن در بیانست این در بیان	نه دست از روزگار و نما	که سنگ ستم در روزگار نشا
بزرگان گیتی ثنا خوان او	خداوند عالم گنجان او	در ایام آن عادل حق گزار	گزندی نمیده کس از روزگار
		دلش همچو خورشید آینه	عجیان اندر روزگار آینه

چو روزی فراخ است انعام و	همه مست از باده جام و	افشش اتوان گفت بر	که شد عالمی ز وطراوت پذیر
بهم جا که دست کرم واکند	اگر قطره هست در لیکنند	چو ذره ز دستش نشو ویند	از طعنه بر چشمه آفتاب
شجاعتی که در لشکر دشمنان	کند چو بیدستش کارسان	جوان دلاور شجاع دلیر	که از بیم غیشش رو تند شیر
غنان افکنند چون بسوختن	از پیشش قدر لرزه بر کوه چن	امیر که بر صدر تا بار داد	جهان را بنی سب گلزار داد
زما شیر عدلش دین مرغزار	گللی را نماده هست تشویش	از ان روز که شود دین	بهر کار کردش فلک یاور
سیر زلف انصاف تاب داد	سرفتنه را بالاش خواب داد	بگیتی چنین عادل نام دارد	نمیده گهی دیدۀ روزگار
تکلف مکن با خزاندر کلام	که از راستی کار بیایان	ز آغاز و انجام کارش سخن	بگو تا بود یادگارش سخن

فی الجمله والد بزرگوارم تعلیم و تربیت این بچوان توجیه مفروضه و ان اشتند و بتعلیم اخلاق پسندیده و ترک عادات
 نکو نیده و بدعتی بلخ می برداشتند تا آنکه میر کاتب عهد و سعی آنجناب بعد و از ده سالگی از سیر اکثری از کتب در سینه فارسی
 مثل گلستان و اخلاق المحسنین و کلیله و دمنه و مسند ابوجاهر و ابواب الجنان و بعضی نثرهای مفید مثل سته شرف ظهوری و طعنه
 و بعضی مثنوی نمود و چون آنکه بکمال کمالش در این مکتب بدین کافی است مثل بوستان و زلیخا و سکنه نامه و دیوان اصفی و
 دیوان شهر فارسی گردیده و سواد بنوشتخواند فارسی حاصل نمود و در علوم صرف و نحو نیز چند رسالهها از برگزین
 و از ادب صحبت و محاورات نیز بهره یافتیم و از اصلاح خط نستعلیق نیز سواد حاصل ساختیم اما بمصدق آنکه
 الصبی صبی و بوکان بنیان هر تشددات و تاکیدات آنجناب که درباره تعلیم و تربیت من بود و بعلت کوتاهی عقل
 و فهم از رسم قائل ناگوار تر بود و همیشه فکر آن بودم که از ان بندگران و تکلیف مشاغل شب و روزی کسب علوم
 آزاد و مطلق العنان گردیده بحسب نبش و آرزوی خود کار بند شوم چون کار پر دازان کارگاه ازل و متصدیان
 دفتر قضا و قدر شد که غربت و کربت سفر در روز ازل بلخ جبینم ثبت کرده بودند و بعد از آنکه دریا شازده سالگی ناگفته
 از کنج خانه برآمدم و از سایه عاطفت و ظل حمایت والد بزرگوار و دروهمی و افتادم و شوق جهانگردی و صحرا نوردی
 بگوشه خاطر متکدی شسته و بی غریب از طرف بلاد هندوستان آوردم و در آن حالت تجرد و تنهایی تکیه و توکل محض
 بر عنایات و تفضلات الهی کرده و صد و قطع مراحل طی منازل افتادم شکر تربیت های جناب قبله گاهی و سپاس
 عنایات و افضال الهی بکدام زبان و ادانایم یعنی چون از ایام طفولیت بفيض تربیت آنجناب خود کرده صحبت اختیار
 بودم و در سفر نیز همان طریق ادب و رسم و آیین پیش نگاهم ماند و گاهی خاطر من بصحبت اشعار میل و اتفاقاتی
 نکرد و چون در سفر با هر جنس مردم از وضع و شریف و نیک بد بسبب ضرورت وقت اتفاق مصاحبت و مجالس
 می افتاد این بچران راه گاه چنین صحبت اتفاق افتاده با وصف آنکه کم عمر بودم بعنایات الهی اهل شرف ادب من ملحوظ
 داشته هرگز بروی من از دایره اعتدال قدم فرار نگذاشته و گاهی چنان رویداده که بعضی از ان طریق شر و فساد

گذاشته راه صلاحیت اختیار ساخته و در هر قصبه و موضعی و شهری و دیاری که چنبره و زرقیام من بکافی افتاده
 ابایی آن مکان خواه گبر و ترسا بودند یا هند و مسلمان از راه و رسم سلامت روی و طریقی و آیین من راضی شاکر
 بوده با طفی شفقت و عنایت و احترام طریق مواخات و یگانگت با من بیگانه مسلک و آشنه و آن همه شفقت
 و عنایات که بیگانگان بحال من بند و دل داشتند باعث آن محض عنایات الهی تا بیشتر بیت جناب قبله گاهی
 و در سفر با وصفیکه آزاد و مطلق العنان بودم مگر بتوفیق هدایت لم یزنی شوق تحصیل علوم و ادراک فانی و
 کنهات فنون مرالبشغل اکتساب آن مصروف دشت و چون تکمیل هر فن متعذر و دشوار است ساهبا باید که از آن
 بیک فن علم تکمیل برافرازد تا گزیر بقدر قوت و امکان و بهمت حوصله خود بتوفیق افضال الهی از علوم متنوعه اندک اندک
 بهره برداشتم و چون خوض بدریافت سود و زیان هنر با ساختم از آن نیز بقدریکه بر کم و کیف آن اطلاع شود و بهتر
 و آگاهی حاصل ساختم القصه غرض از بیان این احوال محل خود است که چون این کتاب مشتمل است بر قواعد تعلیم و تربیت
 و دستور العمل تربیت صبیان لهذا ما جرای خود را که ندیده و شنیده است بلکه بر سر خود گذشته بطریق اجمال درین
 اوراق نگاشتم تا خردمندان و روشنفکران و اطفال خرد سال را که وقت تعلیم و تربیت بهمانست از آن آرزو نم یازد آشنه
 بهنگی بهمت تعلیم و تربیت ایشان برنگارند که همواره نعمت روز و مال دارد و شاید که مال آن بخیر نباشد و این نعمت بی روال
 که بدینا و عقبی نرسد نیک می نهد و نه فقط بتدریس اکتفا کند بلکه با صلاح و تهذیب اخلاق نیز سعی بلیغ بکار برند که اگر
 علم حاصل شود و اخلاق و صفات نکو میسر و همچنان باقی ماند از علم هیچ فائز حاصل نشود بلکه علم بی ادب موجب
 فرید غوایت و ضلالت او گردد و انواع شر و فساد و خلل و زلل از وجود چنین کس بظهور آید و واضح باد که پدران را
 بر فرزندان و مادران را بر بچگان خوشتر از آن شفقتی نباشد که از عهد طفولیت بشکست تعلیم و تربیت و گشتم و بویضا
 مناسب گاهی بر نیمی و ملائمت و گاهی بر جز و توفیق پردازند تا طبیعت ایشان خورده اخلاق حمیده و صفات محموده نشود
 و چون از عهد طفولیت اخلاق نیک و طبیعت مستولی و مستقل شود بتمام عمر آن استیلا و استقلال را زوالی نباشد
 و چنانکه عمر زیاده تر شود نتایج آن نیکوتر حاصل گردد و الله اعلم در بیان سبب تالیف این کتاب
 بر خردمندان و روشنفکران واضح و واضح است که درین عالم کون و فساد بهترین نتایج زندگانی و خوشترین ثمرات حیات
 انسانی وجود اولاد و از جمیع سعادت پیوند است که جناب اقدس الهی بقای نفس و نام و نشان دینی نوع انسان بدو منوط
 و مربوط داشته و کسیکه ازین نعمت عظمی و دولت کبری محروم باشد باید که بفکر کار خود و پسر و دزد و تنبیه چندی که پس از وی
 یادگار باشد سعی نماید و از نیکوترین چیزهای که بعد از مرگ نامش ازنده کند مصنفات و مؤلفات است که صاحب تصنیف
 و تالیف اگر چه بیدار و محرف نامش بلوح روزگار تا انقضای دهر و ارقام و پایدار باشد این کمترین خلافت را اگر چه
 عرصه نموده کشیده که پابند سلاسل اهل گردیده و از عمر گذران قریب سی و شش سال انقضای رسیده آنگاه بنور نخل آید

ثمره مراد نیاورده و بشاخ تنایم غنیه آسید شگفته لهذا بنحیال اینکه حیاتی ثبات را اعتباری نیست ناگزیر بفر
 آن در افکودم که یوکاری بعرضه عالم گذارم و مشورت این معنی با خداوند کار ساز بی نیاز که ناز پرورده
 نعمت عظیم حمایت صمیم لایم با خلوص ارادت و عقیدت نمودم و منتظر و مترصد بودم که از ملهم غیبی چه الهام میرسد
 چنانچه شبی مشغول همین فکر و تشویش بودم و گوش دل بر سرش غیبی داشتم که ناگاه از فیضان آن مبد
 فیض بخاطرم گذشت که چون دستور تعلیم مبتدیان که بالفعل بدستگاههای فارسی مستمر است رو بکمال
 زیبونی دارد یعنی متعلمان سالهای دراز بخواندن بعضی انشاها و کتب قصص عشق انگیز و غیره که مقبیلان
 را از آن احتیاجی بایر عسر و حزن نیست و رایگان می کنند و در حقیقت از سواد علوم قاطبانی بهره می بخشند
 اگر بجهت رفع این خرابی های تعلیم مبتدیان دستهبندی آسانی طالبان و شائقان نسخه ترتیب یابد که آنرا
 دو دفتر باشد بدفتر اول خلاصه علوم و بدفتر دوم بیان فنون بقالب تحسیر و آید طالبان و شائقان را
 باندک فرصت و زمانه قلیل بر حقائق جزئیة جمیع علوم و فنون بطریق اجمال خبرت و آگاهی حاصل می توانند
 اما چون سرانجام این کار دشوار از حیث قدرت و امکان این هیچان آشفته روزگار بیرون بود و دین آخر خطیر
 و مهمتر است تعداد و استعانت از آن مستعان حقیقی خواستم و توکل بر افضال شامده و الطاف کامله الهی
 نمود و بعزوة الوتقای عنایات یزدانی متمسک بوده و تکیه بر کفایت کافی المہیات نموده از ابدا و آن شب
 فرخنده که تاریخ بیستم شهر ذیقعد ۱۳۳۰ هجری بود سرگرم تالیف این کتاب گردیدم و دفتر اول را مطلع العلوم
 و دفتر دوم را مجمع الفنون نام کردم و چون بمقتضای مشیت یزدانی که سرانجام این کار حواله بقضا و
 رضای او بود قبل از آنکه بهیئت مجموعی آن درست شود با غار طبع این کتاب تعجیل تمام بکار رفت هر قدر
 که تیار بود بایام معدود و منطبع گردید و آخر کار نوبت باین رسید که شبانه مسوده میکردم و روزانه بطبع میرسانیدم
 لهذا بجهت نظیر که بوقت تسوید میدیدم اتفاق نظر ثانی نیفتاده الحمد لله علی احسانه که بعنایت ایزد مستعان و افضال
 و احسان خداوند منان باوصف کثرت کار و وفور افکار و اهتمام و انصراف امورات زبده الاخبار که آنهم ازین
 ذره بمقدار تعلق دارد هر دو دفتر بای این کتاب بشهر شوال المکرم ۱۳۳۰ هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از روز
 آغاز تسوید بدت یکسال از تالیف و طبع با ختام رسید و دفتر اول را از حروف تهجی شروع کردم و بعلوم آخر رسانیدم
 و علوم مختلف را که بابواب جدا گانه بمان ساختم از کتب معتبره آن علم استنباط نمودم و نور سچ مقام و خل
 تصرف از طرف خود جائز گرداشتم اما بمقامات مناسب که مقتضی شرح و بسط بود بقدر فکر و ادراک خود تقصیر
 و تشجیع بعمل آمدن و چون تفصیل اسامی آن کتب معتبره و در مقام خالی از تطویل کلام نیست لهذا از بیان آن برگزیدم
 و بدفتر دوم یعنی مجمع الفنون کیفیت و کیفیت هر فن از تهر و ترک کتب سود و زیان و حسن و قبح و حجت و حرمت آن

بقدر دریافت و معلومات خود مندرج ساختم و چون هنر با و فن با بحسب مراتب زیاده از چهار مرتبه نباشند یعنی
اعلی و اوسط و دنی و ادنی لهذا فنون و هنرهای این مراتب چهارگانه بچهار باب در مجمع الفنون نوشتم
و هر باب مشتمل است بر چند فصل و در هر فصل بیان یک فن و این هر دو دفتر را چون قالب روح در یک شیشه
کشیدم تا تفرقه بین ایشان نباشد و در هر بابی که در این باب در هر بابی که در این باب در هر بابی که در این باب
اعتقادی که این بدترین گناهان پریشان روزگار را بحضرت خود از زانی فرموده این مجموعه علم و هنر را که
محض بلطف و احسان عمیم تو حسن انجام و پیرایه تمام یافته بحفظ و حمایت تو تفویض و تسلیم میکنم و امیدوارم
که شیرازه جمعیتش را تا انقضای وجود و در روز حوائث پریشانی بحفظ و امان خود نگاه فرمائی و خوانندگان این کتاب
علم و هنر و عقل و دانش و سعادت و بهر روزی و دولت و فراغت و بهیویهای داین و صلاح ظاهر و باطن عیالی
نمائی و از منتهیات و منکرات باز داشته بدیاریات خویش فائز گردانی التماس بجناب بزرگان بلند فطرت آنست که
اگر درین کتاب حسنی ملاحظه شود از توفیقات یزدانی انکاشه شکر و سپاس احسن الخالقین بجای آرند و اگر قبحی و خطائی
بمطالع در آید بر نقصان فهم و ادراک این مخمور باده بیجمالی محمول من بوده باصلاح آن کوشش نمایند و خطا

فهرست ابواب قراول یعنی مطلع العلوم

باب اول در بیان مخدرات و مرکبات حروف سبج	باب دوم در بیان ضرب المثل فارسی
باب سوم در گات و پسند و پند و نصائح ارجمند و نقلیهای عجیب و حکایات غریب	باب چهارم در بیان لطائف و ظرافت
باب پنجم در بیان علم صرف و نحو فارسی	باب ششم در بیان علم حساب
باب هفتم در بیان علم اخلاق	باب هشتم در بیان علم معانی
باب نهم در بیان علم توارخ و سیر	باب دهم در بیان علم نجوم
باب یازدهم در علم بیان	باب دوازدهم در علم طب
باب سیزدهم در علم عروض	باب چهاردهم در علم قوافی
باب پانزدهم در علم عقاید	باب شانزدهم در علم فقه
باب هیفتم در علم تفسیر	باب هجدهم در علم حدیث
باب نوزدهم در علم طریقت	باب بیستم در علم طب
باب بیست و یکم در علم جغرافیه یعنی علم سالک	باب بیست و دوم در علم حساب
باب بیست و سوم در بیان بعضی اصطلاحات علم	

باب بیست و چهارم در علم هیئت
باب بیست و پنجم در علم موسیقی
باب بیست و ششم در بیان علم منطق
باب سی و ام در بیان علم احکام نجوم
باب سی و دوم در بیان علم جغیه
باب سی و چهارم در بیان علم طب
باب سی و ششم در بیان علم سیمیا

باب بیست و پنجم در علم جبر و تخیل
باب بیست و ششم در بیان علم حکمت طبیعیات
باب بیست و هفتم در بیان علم مناظره
باب سی و یکم در بیان علم رمل
باب سی و دوم در بیان علم کیمیا
باب سی و پنجم در بیان علم سیمیا
باب سی و ششم در بیان علم ریاضیات

فہرست ابواب فترہ و معنی مجمع الفنون

باب اول بیان فنون اعلیٰ مشتمل بر چند فصل

فصل اول در بیان تعبیر خواب
فصل شوم در فن ملاعبت یعنی بازی شطرنج و غیره
فصل پنجم در فن مطبخیان
فصل هفتم در فن صید و شکار
فصل نهم در فن قمار و بازی
فصل یازدهم در فن معلمان
فصل شانزدهم در فن خطاطان
فصل بیستم در فن کاشمکاران
فصل بیست و یکم در فن ارباب بنیم و اهل سید
فصل نوزدهم در فن تاجران *

فصل دهم در بیان فن بیطاران ^{۱۰} اپ
فصل یازدهم در فن جوهریان ^{۱۱} #
فصل شانزدهم در فن جراحان
فصل هجدهم در فن کشتاران ^{۱۲} #
فصل نهم در فن فیلبانان *
فصل دوازدهم در فن ادیبان ^{۱۳} اما لیس
فصل چهاردهم در فن چایک سواران
فصل شانزدهم در بیان فن طبع *
فصل هجدهم در فن مصوران ^{۱۴} #
فصل بیستم در فن صیغیان ^{۱۵} و ساهوران

باب دوم در بیان فنون اسطوخودوس و جند فصل

فصل اول در بیان فن خداوان یعنی آیهنگران
فصل سوم در فن رنگار سازان
فصل پنجم در فن غله و سر و شان
فصل هفتم در فن نگ کردن علاج

فصل دوم در فن بداد سازان #
فصل چارم در فن آتشبازان
فصل ششم در فن ظروف فروشان من و برنج و غیره
فصل هشتم در فن مینا کاری



فصل نهم در فن ساختن سفیداب

فصل یازدهم در فن ساختن سریشم نمبر که برای وصل و پیوند چینی و آبلبنه و غیره بکار آید

فصل دوازدهم در فن صابون گران

فصل چهاردهم در فن سنگتراشان

فصل شانزدهم در فن صباغان یعنی رنگران

فصل هیجدهم در فن بزازان

فصل بیستم در فن نجیبندان

فصل سی و دوم در فن خیاطان

فصل سی و چهارم در فن طبق سازان

فصل سی و ششم در فن اچار و مافرو

فصل سی و هشتم در فن علاقه بندان

فصل سی و نهم در فن رنگ گران

فصل سی و دهم در فن کنه کشان

فصل سی و یازدهم در فن شاحان

فصل سی و شانزدهم در فن مطربان

فصل سی و هجدهم در فن تملک

فصل سی و نهم در فن کاشان

فصل سی و دهم در فن بزازان

فصل سی و یازدهم در فن صباغان

فصل سی و چهارم در فن سنگتراشان

فصل سی و پنجم در فن صابون گران

فصل سی و ششم در فن پیوند چینی

فصل سی و هفتم در فن سفیداب

فصل سی و هشتم در فن سریشم نمبر

فصل سی و نهم در فن تملک

و آن اول دزدی دوم قمار بازی سگوم لواطت چهارم قتلانی پنجم زنا کاری

خاتم بیان عذر تقصیر و تاریخ التفتاب

افکار و افلاک فی سبیل طالع العلام

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده تعالی و نصیحه علی سوله الکریم باب اول در بیان مفردات و مرکبات حروف تہجی

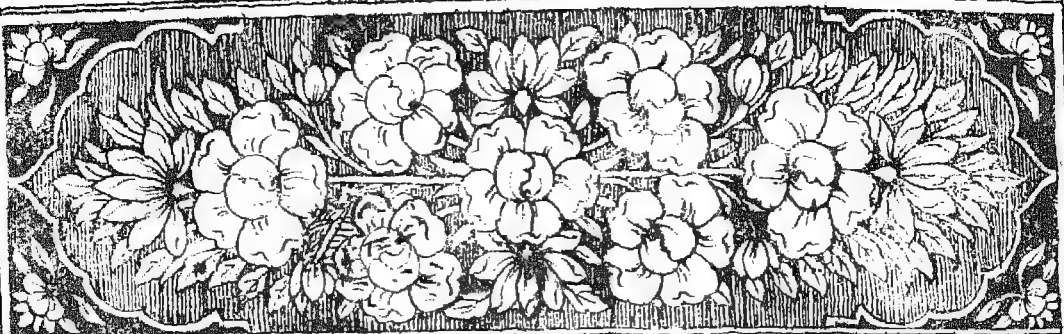
حروف مفردات فارسی

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک
گ ل م ن و ه لا ر ی ی

معلم باید که هرگاه متعلم را حروف تہجی فارسی تعلیم کند حروف تہجی عربی نیز که بصفحہ مقابل مندرج است
مع مرکبات آن تعلیم کند که بجهت خواندن کلام مجید مفید است و قومی که کلام المد بخوانند آنها را نیز یاد و دانیدن آن
غالی ازینافع نیست تا بخواندن کتب مطبوعه که عبارت فارسی خط عربی داشته باشند و درین

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک
گ ل م ن و ه لا ر ی ی





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



حروف مفردات عربی

اَبُ ثُ ثُ جُ حُ خُ دُ ذُ رُ زُ
سُ شُ صُ ضُ طُ ظُ عُ غُ

فُ قُ كُ لُ مُ نُ وُ هُ

لَا اَ اِ اُ يِ اِ اِ اِ

اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ
اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ
اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ
اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ اَبُ

اِبُّ اُتُّ اُجُّ اُحُّ اُدُّ اُذُّ اِرُّ
 اِرُّ اِسُّ اَشُّ اَصُّ اِطُّ اِظُّ اِعُّ اُغُّ
 اِفُّ اُقُّ اُكُّ اُلُّ اُمُّ اُنُّ اَوْ اُهُّ اِيُّ اِيُّ
 اَبُّ اَتُّ اَجُّ اَحُّ اَدُّ اِذُّ اِرُّ اِرُّ
 اِسُّ اَشُّ اَصُّ اِطُّ اِظُّ اِعُّ اِغُّ اِفُّ
 اُقُّ اُكُّ اُلُّ اُمُّ اُنُّ اَوْ اُهُّ اِيُّ اِيُّ

الفاظ ثنائى

اِبُّ جد جح حُذُّ رب شق فوق كذ
 اَحُّ جرد حد خط رد شر فك كل
 اُمُّ جف حظ خف رق شط فم كم
 اَوْ جُنَّ حل خل رم شم فن كن

الفاظ ثلاثى

امل بشر عدم صفاء سحق اصم اسد زمن
 اشر بقى هدم كفا بحق الم رصد صحن

شمان	شاذ	شهید	کر	مکان	موم	عدد	نوش
شاخ	شتر	شیر	کان	گذر	مال	صد	نفس
شاد	شکر	شیخ	کوه	گیر	ملک	رد	نشر



مرکبات چهار حرفی



امان	بدتر	پروا	دانا	راضی	عاقل	فائق	قاصد
آرام	بکر	پرده	دارا	راشی	عادل	فاضل	قاطر
آسان	بستر	پایه	دریا	راعی	عامل	فاسق	قائم
اوان	بهتر	پاره	دایه	راغب	عاجز	فاسد	قادر



الفاظ پنج حرفی



کلنار	سکار	نابید	نگین	آرایش	مردی	جواسی
کبار	سار	جاوید	نگین	آشایش	پروسی	نشای
شهور	انبدا	نادان	نگین	خواهش	کهریبا	معانی
دربار	اطوار	سامان	اسفین	نمایش	بدتر	امانی



فقرات دو لفظی



باوند	قدیر	استان	بلند	مرد	نادان	کل و حنا
مکان	بلند	مرد	دانا	اسبند	خدیو	زمان
زهر	خند	ماش	سید	آفتاب	دشن	نیک اطوار
دیو	بند	خوان	خدا	آهوی	نخن	عالم اقتدار



فقرات سه لفظی



دلبهر	کل رخسار	شاعر	خوش	بیان	بسنیک	نخت	باز	سبز	پرواز
زبان	گوهر	بار	شاه	گیتی	ستان	شاه	فلک	نخت	سیدان
دل	پرد	د	مرد	سید	درون	مرد	پاک	باز	شجاع
هوای	نرم	وسه	کار	زشت	وزیر	گر	یه	ساز	خداوند
قصر	گرد	ون	اساس	مست	بد	حاکم	مست	مست	مردم
شاه	زنگین	لباس	دل	پر	خوف	وهر	اس	غشی	عطار

امر بصر مفر عفا عمق بدن محل كفن
اجر بتر مفر شفا افق محن عمل عدل

الفاظ ربا عي

احمى باعث افسر عادل دولة جامع
اشرف باهر ابتر عاقل صوالة سامع
اسرع باطل اكفر عامل شوكة رافع
اغلب باطن انوار جاهل مواكب دافع

الفاظ خاسي

اعظم بشارة مكتوب محروم احوال ادوار كتمان
اكابر بضاعة مكتوم مخدوم اعمال اطوار نغمان
اعاكبة بصارة مرفوع مضمون افعال اسرار اعوان
اسافل بطالة مضموم معلوم اقوال اخبار اذهان

فقرات ولفظي

رافع السماء غافر الذنوب قاضي الحاجات مالك الملك
دافع البلاء سائر العيوب رافع الدرجات رافع الفلك
سامع الدعاء واجب الوجود كافي المهمات خالق الخلق
واسع العطاء كاشف العقوق مجمع الحسنات قاسم الرزق

فقرات سده لفظي

ذو الجود والاحسان هو الحن البنان هو الرحمن الرحيم
ذو الفضل والامتنان هو الايان البرهان هو العزيز الكريم
صاحب القلم والعلم وحيد العصر والادهر مظهر العجايب والغرائب
مالك رقاب الامم ملك البر والبحر ملك المشارق والمغارب

ابجد هو حط ح ك ل م ن س ع ف ر ش ت خ د ط ز

بعضی مصداق معروف فارسی استنباط از انگلیزی بر زبان قاطع و غیره

ارمانیدن	آهنچیدن	آغوشیدن	آغالیدن	آغاریدن	آشوریدن
افسوس کرنا	پینا	گودین پینا	ژوانا	گولنا	خمیر کرنا
انجیدن	افزیدن	ابشتن	آبادانیدن	اوباریدن	آزیدن
جامه کرنا	تعجب کرنا	چسپانا	تقریب کرنا	بی جانی نگرانا	سوتی چسپانا
بشولیدن	بشکلیدن	بشکولیدن	بشکلیدن	بشخودن	بسویدن
پیش کرنا	چپش	جلی کرنا	اکلی سوز کرنا	ناخن پیچیدن	دعای بکرنا
برنجیدن	بالانیدن	بالکیدن	برازیدن	برماسیدن	بزاختن
بامه من	بلانا	شکجه کرنا	وسل کرنا	بامه منا	گلانا
پوزیدن	پزانستن	پزنجستن	پالیدن	پنجشیدن	پنجستن
نذر کرنا	گلانا	ادب کرنا	دوبه نطفا	کوفته پونا	پلشت
پیکندن	پاریدن	پاسیدن	پنجچیدن	پزولیدن	پاچیدن
جمع کرنا	اودرنا	نگهبانی کرنا	چوڑا پونا	جسجو کرنا	آهسته راه چلنا
ترنجیدن	ترزیدن	توختن	توزیدن	توفیدن	تفسیدن
کشیده پونا	باهرنگان	اداکرنا	بهاگنا	غوغا کرنا	گرم پونا
جنگیدن	جزمیدن	جوزیدن	جولیدن	جفته زدن	جاور کردن
توار کا آواکرنا	عوض کرنا	فناک پونا	پزیشان پونا	دولتی مارنا	تغیر تبدیلی کرنا
چامیدن	چاودیدن	چامیدن	چسپیدن	چخیدن	چرم بیدن
بول کرنا	چرایانا	برف کبابا	کروٹ لینا	ژنا	غالب پونا
خسیدن	خشانیدن	خفیدن	خسون	خسیدن	خسیدن
چابنا	دانو زنی خج کرنا	کبابنا	کبیت کاٹنا	شهرت پانا	ژپڑا پونا
داحیدن	دشیدن	داختن	دامیدن	درامیدن	درنگیدن
دیکه پونا	دوڑنا	جان نا	بونا	آواز کرنا	دیر کرنا
رخیدن	رندیدن	ریه پانیدن	رییدن	رنزیدن	رنکیدن
پانیدن	ترانشنا	میزان کرنا	گفتنا	دک کرنا	غصه من بر زبان کرنا

باب الف

باب با بر موص

باب با فارسی

باب با فوقانی

باب با سیم عربی

باب با سیم فارسی

باب با خارج

باب با ال مهله

باب با ر مهله

باب لام	لابیدن	لانیدن	لنشین	لنجیدن	لوعیدن	لوسیدن
	بلا بول بونا	بلانا	کاپنا	باکرنینا	پینا دونهنا	فرب وینا
باب سیم	لمنجیدن	لمنکین	مولیدن	مویدین	میختن	رمیدن
	کهنینا شکانا	عصه پوتینا	کهننا کاپنا	رو تا زکنا	پیشاب کرنا	نیا هونا
باب نون	نانخستن	نانشین	ناویدن	نزدین	نشانیدن	ناوانیدن
	کسی چو کوی بونا	مراد حاصل بونا	ناکر تا آهسته	باکرنینا	بشکانا	خم دینا
باب واو	واچیدن	واخیدن	ورمالیدن	ویدین	ویدیدن	والوچالیدن
	دانچن نا	جدائی کرنا	دامن کرنا	علاج کرنا	گم بونا نقصان	تقلید کرنا
باب بار	باروندن	بارتیدن	پشتیدن	پلیدن	پنجیدن	پهوخن
	عاجز پست	دیکنا کرنا	چو نا شکانا	چو نا	باکرنینا	باکرنینا
باب یار	یارستن	یارستن	یارستن	یارستن	یارستن	یارستن
	دست داری کرنا		یارستن	یارستن	یارستن	یارستن

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمة تعالیٰ و نصلی علی رسول الکریم

باب دوم در ضرب المثل تترجیب و تکیه

باب الف	السد بس باقی بوس	اول خوشین بعد و روش	آب تدسیم بر خاست
	اول بسم السد غلط	انچه در دل است زبان آید	آب ندیده موزه کشیدن
	آدم با دم میرد کوه بکوه نمیرد	انچه در دیک است بچو آید	انچه خورده پسندی دیگر می پسند
	آدم خوب حکم عقدا دارد	اسپار و خمه جو نمیشورد	از خرس موی پس است
	آزموده را از مقلد است	از خردان خطا و از بزرگان	از راست که بر راست
	آن دفتر را که چو دگر و دگر است	از پلای خلف و قصر بهتر	از پای لنگت میر از دست خیر
	آنرا که حسابت بر محاسبه است	ایلی چه زوال است	اول طعام بعد کلام
	ارزان بعت گران بگفت	ای که گفت و دیوانه باور کرد	از یک دست غذا بر نیاید



ماگزیده از یسمان شیرین	مفت را چه گفت	ما بخیر شما بسکات	عمر بخیر تو امید شرمسار
عمر ما چه ازین قصه که گاو کند و خور	عمر ملک انگ نیست با گاو کند	عمر مری بار و مر با بخور	عمر مری نام فردا که فرزند
باب نون	نیکی بر باد گنه لازم	نیکی نیک با بدی بد را	نیکی کن و در آب انداز
نام بلند بر از بام بلند	نجم خط جهان نم ملک اثر ملک	نقل کفش کفر نباشد	نقل عیش از عیش
نمک خوردن نمکدان شکن	نیا نیران حق فقیران	نادان سخن گوید و نادانیا کند	نروی ماندن نراه رفیق
عمر ناز بران کن کن خیر است	عمر نقاش نقش تانی بهشت ناول	نرم چوب یا کرم میخورد	ناله آب زنا هموری است
باب واو	واکن کبیر بخور هر پیر	ولی را ولی می شناسد	وقت از دست رفتن باز
باب باو	بخت مردان بد و خست	هر که خود را بیند خدا بیند	هر که نیانت ز دست و دست
هر که بی یار بویست بی یار	هر که ز دیده و ز اواز	هر که از زبان شیرین نواز	هر دردی را در و است
هر فروغی را موسیقی	هر کاری و هر مردی	هر چه در نیاید بسنگی انشا	هنوز دلی و در است
هزار جواب یک خاموشی	هر چه که در کان کس رفت	عمر حسایت بد مساو کس را	عمر هر کسی مصلحت خود را
باب یاء تخطائی	یک نظر غمی خوش گذری	یکت گیر محکم گیر	یکی را بگیر و دوم را دعوی کن
یک نقد و شد	یک گزند و فاخته	یک بام و دو هوا	یکی نقصان یار و هم شهادت
عمر یکی بر دو دیگری همی آید	یکم علم را ده من عقل باید	یک نغمه صبح زده نغمه شام	یک نغمه صبحی از مرغ و بای
یک نار و صد بیمار	یک سر هزار سودا	یک یوسف هزار خریدار	یار زنده صحبت باقی
یکی آمد یکی رفت کجا سلیمان کجا	عمر یکدانه برست باقی هرگاه	یک مرغ دو جاک باقی شود	تتمت

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده تعالی ونصلی علی رسوله الکریم

باب سیم در نکات دلپسند و پند و صلاح ارجمند و نقلهای عجیب و حکایات غریب

علم را که هیچ نعمتی در دنیای این خریف نیست بر زبان ملک آن نعمتی چنانست که گوهر شایه و لعل چرخ را بجای خود بزرگوار
 دولت را چنانکه صرف کند کمتر شود و علم را چنانکه به بخشش بیشتر گردد و بزرگان گفتند
 سنجیری سنجیر قائم نماسد
 علم بی بحث مال بی تجارت ملک بی سیاست
 وقت تعلیم علم و ادب عمر طفل است که از ابتدای چهار پنج سال تا آغاز بلوغ است



نکته	هر کس که طعام کم خورد خواب کم کند سخن بخت کم گوید دانش کم علم و حکمت منور شود و سواد او بی دریا باشد
نکته	اندرون از طعام خالی دارا
نکته	تادرو نو معرفت بینی خواب و خور جز به اشتیاق
نکته	دیگر کسی گفته
نکته	کم خوری جبرئیل باشی تو
نکته	کم خوری جبرئیل باشی تو
نکته	بدبستایش ابلهان نیک نگردد و نیکت نکویش معاندان بد نشود
نکته	دل را خانه خدا گفته اند دل کس را رنجاندن خانه خدا شکستن است بیت
نکته	دل بدست و کج کبر است
نکته	از هر گران کعبه بکشد خوشتر
نکته	العبد بنیاد خلیل است
نکته	دل گذرگاه جلیل کبر است
نکته	دانا را باید که خود را نادان شمارد و آنچه نداند باموختن آن انکار نکند ای سیات
نکته	آنکس که بداند و بداند که نداند
نکته	اسب طرب خویش با فلک جهان
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که نداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند
نکته	و آنکس که بداند و بداند که بداند

نکته

سخنی است که بخورد و پخشند و نجیل است که خود خورد و پخشند و کریم است

نکته

که خود نخورد و بدیگران پخشند و لیم است که نه خود خورد و نه بدیگری پخشند

نکته

یکی از اسمای صفات حضرت ایزد تقدس و تعالی رحمان است صفت حمائی را چنین تا و کرد

اند که هر گنگاری را که یک گناه پخشند همه گنگاران که بان گناه مأخوذ باشند یک قلم پخشند و مؤخذ

از مردان اطاعت نان هرگز نیاید و زنان را اطاعت مردان شاید

نقل عجیب

در تاریخ ابن خلکان منقول است که یکی از ملوک هند وستان بسطغان محمود متخالف

و هدایا فرستاد از آنجمله صورت طائری بود مشابه قمری خواص عجیب داشت در مجلسی که او را نهاندی اگر کسی بر

در آن آنجن آوردی اشک چشمش جاری شدی و اگر از اسبند بر جرات نهاندی زخم فی الفور بالتیام درآمدی پس

در تاریخ گزیده نوشته اند که بسال ول جلوس سلطان محمود غزنوی رحمة الله علیه بحدود

نقل عجیب

سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی از زیر زمین برآمد و از آن رخا صخره آوردند و بعد سلطان مسعود اثرش را بدید کرد

در تاریخ سلجوقیان مذکور است که سلطان الب ارسلان چون ملک فارس بسخره آورد از قلعه

نقل عجیب

استخر فارس فتح فیروزه بست آمد که بعد درون شک غنبران گنجایش پذیرد و فوادم شبیه خط آتشستان بدو قبح مذکور نوشته

سلطان زین العابدین را مرضی صعبی لحاق شد که اطبا باز آن فرمودند و مرض روز بروز

نقل عجیب

رو به ترقی نهاد روزی یکی از جوکیان بایک شاکر خود و بیمارگاه سلطانی حاضر شده با عیان حضرت گفت ساعی بادشاه

نخلوت بگذارد تا باز آن مرض او پروازیم ارکان دولت قدوس از سختی انکاشته نخلوت بردند و غیر از جوگی و شاکر

و سلطان دیگری را نخلوت راه انداد پس از چند ساعت شاکر و جوگی را که چون قالب بیجان شده بود بدوش خود برداشته

بمنزل خود رفت و بادشاه صحیح سالم گشت و شاکر و بجای جوگی پرداخت تا او نیز بحالت اصلی باز آمد و سلطان مدت را صحیح و سالم

و زنده ماند این عمل را جذب گویند که بلیات دیگری را بنجد کردند و این کار از کسی آید که ترکیه نفس کرده باشد

نقل عجیب

در تذکره شمشیر فی مرقوم است که بصبح دهمه نوشیروان که بر قلعه کوه واقع است چهار سو اسلح

با شمشیرهای علم از طلسم تیار ساخته اند هرگاه شخصی مقابل آنها آید برو حمله نمایند مامون شریع خلیفه بغداد بهدایت و خمه بان کار

دفع اذیت طلسم گهی داشت اندرون آن دهمه در آمده دید که بیکر نوشیروان بر تخت مرصع نشسته و جمله اعضایش سالم

مگر لباسش مکه بنگی رسیده مامون لباس تازه بشک و غنیمت عطر کرده بان قالب بیجان پوشانید و در آن حال دید که ز سپر

زانوی نوشیروان لوحی از طلاست در آن لوح نوشته اند یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان زمرات ماریسید لباس لطیف

و مغنیه خواهد پوشانید و آنوقت قالب بیجان مابینواضغ و اقدام نتواند نمود لهذا افلان جانب این دهمه گنجی برای ضیافت و ود

نهادند هم بهصرف خود و آرد و مار معدود از مامون گنج شاکر از آنجا بر دستا گویند که دولت بنی عباس و آن گنج بسیار

نقل عجیب

بنواحی کشمیر در کوهیست برانواع گل در میان اگر کسی در آنجا آید از بلند کلام کند برفت و

باران عظیم بارود و انفاسم بسره گوشی با هم سخن گویند + +

نقل عجیب

در جهانگیر نامه قوم است که مرضی خان نامی گجرات انگلستانی که حلقه و خانه نگین و نمیش هم از یک قطعه

نقل بی بها بود و وزن یک مثقال و پانزده سحر شبت بخت سلطانی بر پیشکش فرستاد و خیلی مطبوع طبع بماند اما که شش در خیزد

نقل عجیب

بکتاب تواریخ نوشته اند که بجانب ملک مشرق جزیره ایست آچین نام سلطنت آنجا بزنان متعلق است

زنی که بر تخت سلطنت نشین بنجیدر و شوهر گرفته دیگری عمل کند ساکنان آن دیار بگلنان تمول و مالدار و شغل و ریاضت

آنها از راحت و کشاکش سکین محتاج در آن ملک کمتر است و باغات انبه شیرین بیشتر و از ده ماه باران بارد و دخت انبه

بار آرد و کافور که صمغ درختی از آن جزیره آید و در آن جزیره نیست بر بیماری که در آن غوطه زند فی الفور از مرض علت پاک شود و هیچ اثر مرض نمی ماند

نقل عجیب

بشمال جزیره آچین جزیره ایست که ساکنان آنجا همه مردم خوار اند بر قوم است که چون یکی از آنها باندک مرض

مبتلا شود فی الفور در بسیل که همه اعضایش که کند و باطل محله تقسیم نمایند و در تمام آن زمینی است که در آن در گوشت انسان در میان

نقل عجیب

حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که با دوشاه جن و انس بلکه سائر مخلوقات بود و باری

قصد فرمود که ضیافت جمله مخلوقات کند و دیوان را اشارت کرد تا بمدت چند ماه انواع اشیای ماکولات فراهم

آورند و بسا حل خیره کردند روزی سلیمان علیه السلام بسا حل دریافت و سامان ضیافت را نظر کرد و بخت و ذوق را

مناجات نمود که مخلوقات را بجهان خانه من بفرست فی الفور از دریا جانور سر آرد و دهن باز کرد و دیوان بچندین

هفتاد خاس که فراهم آورده بودند همه حلقش فرو ریختند چون هیچ باقی نماند آن جانور سلیمان گفت که خدایتعالی امروز مرا مهان تو

گردانید قوت مرا زد و بفرست که بنور نیم سیر شده ام سلیمان علیه السلام بر قدرت قادر مطلق و عجز خود اعتراف آن جانور بآب فرو رفت

نقل عجیب

در کوهستان کوٹ کاکره قسمی از کرم است نهایت کوچکی که اگر شامت زده برهنه از آنجا بگذرد کرم

با انگشت پایش خیسپید میگردد و خون میخورد و در چند آنرا در کنند جدا نشود و لخته لخته بزرگ شود و انگشت فرو برد و بطرفه العین

مثل موش کلان شود و آهسته آهسته ساق پا را فرو برد و بعد بزرگ قوی جبهه شود و نیم تن انسان فرو برد و جبهه شیر پیدا کند و

تمام انگشت خود را بصرانند و بدیر خجالت ازین بلا انگشت که هرگاه با انگشتی بچسبند فی الفور انگشت را به بزرند تا جان سلامت برند

نقل عجیب

یا حوج و ما حوج از نسل یافت بن نوح علی نبینا و علیه السلام اندر کتب تواریخ نوشته اند که کثرت

قوم یا حوج و ما حوج از مجموع مردمان روی زمین نه چندین باره ترست و عمر آنها از ترست که هر یکی بزرگتر از نسل بعد نسل

برهنه و طویل ترین آن قوم یکصد است ذراع قامت دارد و کوچک ترین ایشان چهل ذراع مسکن این

قوم بجانب شمال است بقرب قیامت بهفت اقسیم در آیند و فتنه های عظیم بر پا کنند +

نقل عجیب

بجزیره از جزایر مملکت چین قومی از آدیوان اند که از سر تا پا بصورت انسان و مطلق اند

آتش مثل طایران و دویان پرواز دارند و بسیار قلیل القامت جوایان آنها مثل کودکان با مردم
نقل عجیب بکاتب توانیخ نوشته اند که قامت عروج بن عروج بدرازی است و سه هزار و سه صد و بیست و یک روز و دو
 عمرش سه هزار و پانصد سال آب طوفان نوح ناصف ساق بود چون بعثت کفرش موسی علیه السلام قصد
 منزل فرمود و پاره کوه را که طوش بقدر و فرسنگ راه بود بر سر گرفته بمیدان جنگ حاضر آمد موسی علیه السلام صاحب کعبه
 او را که فی الفور بقتاد و جان او گویند که استخوان پهلوی و رابریا بطوریل ساختند و هزاران مردمان و تنوران از بالای آن میگشتند
نقل عجیب در مجلس جنگی خان نفسل کردند که صیادی زنبوری را تعلیم کرده که کلنگ را بگیرد
 جنگی خان بفرمود تا صیاد را مع زنبور حاضر کردند و کلنگی آوردند و زنبور وی بادشاه بهوا سوادند کلنگ بجانب
 هوا پرواز کرد صیاد یک بندنی از جیب خود برد آورد و زنبوری از سوراخ فی بیرون آورده عقب کلنگ سواد
 زنبور بپیربالی تمام رو به هوا نهاد و قریب کلنگ رسیده بزخمشش بر دو چشمش کور ساخت و کلنگ را از افق هوا برز
 انداخت پس باید و بردست صیاد بنشست حاضران انجمن بمعاينه این حال عجیب غریب بسیار متعجب و متحیر ماندند
 و بر صیاد و آفرین گفتند جنگی خان بفرمود تا زنبور را پایمال کردند و دست صیاد بردیدند اهل مجلس سخت در گفتند
 چه یقین میدهند که بادشاه متوجه حال صیاد خواهد شد و انعام فراوان خواهد بخشید جنگی خان بسوی باب انجمن مخاطب شد گفت
 هر خردی که بزرگ مقاومت نماید و بر او استیلا آرد نمری و بهرین است و کسیکه نزد می چنین تعلیم کند که بصداوت بزرگان آید و خوش خلق
 روزی بعضی از بهوخواهان بحضرت نوشیروان عرض کردند که متصدیان و کارپردازان
نقل عجیب سلطنت اقبال بفتح خود می کنند گاه بفتح تو خوش می نایند گفت این عجیب ترین خشک کار است بر این بنو اسامی انجام جاری مروان گردد

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمد الله تعالی ونصلی علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

باب چهارم در لطائف و مذاق مقدم در بیان استجاب حاج

و اتفق باد که مطایبه یکی از جمله بجایای رضیه و شمائل مرضیه است و از احادیث صحیح و روایات صادق و ثابت شده
 که حضرت رسول عم ما و اولاد الطهار و از و اوج مطهرات و اصحاب کبار فراح فرموده و صحابه نیز در حضور آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم مطایبه کرده و آنحضرت صراحت بخنده و آورده و در مجلس مقدس آنحضرت مشاعر ان
 خوشن بیان و راویان شیرین بان اشعار آید و در دستهای فرحت آثار معروضند و صدایند و آنحضرت



توجه باستماع آن فرموده عبدالمعین حارث روایت کرده که دیدم پیچ اعدی را که بیشتر از رسول عم مزاح کرده باشد
 ولیکن مزاح آنحضرت مباح بود و بصحت رسیده که آنحضرت از همه خلاقیتش تر و خوشنوی تر بود و روزی
 بعضی از صحابه کبار عرض کردند که یا رسول الله تو با ما مزاح بسیار میکنی این طریق مناسب منصب نبوت نیست
 آنحضرت فرمود که ای لا اقول الا حق یعنی هر سبکی که من میگویم مگر سخن راست و میفرمود که حق سبحانه و تعالی
 مزاح دوست میدارد و مواخذ نمیکند و ثابت شده که فرمود آنحضرت وای کسی که سخن دروغ گوید تا مردم را بخنداند
 در آورد و دوبار فرمود وای بروی وای بروی و این حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی در مزاح بسخن راست مردمان
 بخندد در آن مصیبت نیست و در حدیث در آمده که مجادل و مزاح مکن با برادران مؤمن خود مراد آنست که در مزاح
 چندان مبالغه نباید که موجب بخش مجادل شود و مطایبه و مزاح را شیوه خود نباید ساخت که خنده بسیار و مضاحکه
 هر وقت چه سخنی دل و غفلت است و چون مزاح از حد اعتدال بگذرد ضرر پدید آید و موجب عصبان شود
 و بدرجه اعتدال جائز بلکه مستحب است تا باعث تفهیم و انبساط قلوب گردد و در حدیث صحیح آمده که مؤمن مزاح
 دوست و شیرین سخن باشد و منافق ترش و دین ابر و حضرت شیخ فرید الدین عطار گوید شعر

چو عیسای بن خندان و شکفته / که خنجر شد ترش و ی و گرفت

در بیان مطایبه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در اخبار آمده که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در عهد طفولیت حضرت رسول م را گفت که ای جد بزرگوار
 میخواهم که بر شتری سواری کنم و هر طرف برانم حضرت فرمود چگونه باشد اگر من شتر تو شوم امام حسن گفت
 بغایت نیکو باشد پس آنحضرت م انتخاب را برداشت مبارک خود نشان داد و ازین گوشه حیره بدان گوشه رفت
 در آن حالت انتخاب گفت ای جد بزرگوار شتران را مهابری باشد و شتر من مهابرندارد آنحضرت برد و گیسو مبارک
 خود بست انتخاب داد و فرمود که این موها مبارک شتر تو باشد پس انتخاب برد و گیسو مبارک بست گرفت باز
 انتخاب گفت ای جد بزرگوار شتران آواز میدارند و عفت کنند و شتر من عفت نمیکند آنحضرت را ازین سخن کیفیت
 عظیم فرمود و آواز برداشت که عفو در نیوقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله
 خود نگار یک عفو گفتن تو دریای رحمت الهی بجوش آمده اگر یکبار دیگر عفو گوئی خلق او لاین
 و آخرین همه از عذاب نجات یابند و طبقات دوزخ همچنان خالی بمانند

لطیف

روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم نهایت متفکر بود و از وفات غیر در شرف
 مبارک و ظاهر شده از صحابه کسی را مجال آن نبود که سبب آن استفسار نماید ابوذر رضی الله عنه حاضر شد و بی نهایت

یا رسول الله شنیده ام که در وقتیکه در آنجا بودید قحط عظیم آمد و خلق را با انواع نعمت با و عوت کند رای مبارک
بنویسید چیت اگر من با و را در ایام اول دست بخت های او زخم و چون خوب می شده باشم از و خیر شوم آنحضرت صلوات
تسبیح آمد و آثار انبساط و ریشة مبارک پیدا شد و فرمود که اگر تو او را در پای خدا تعالی ترا از نعمت های او بی نیاز گرداند

لطیف

روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیزنی رفت که الله تعالی هیچ بیزنی را در بهشت نبرد بیزنی فرستاد
بر آورد که رسول الله گناهی بیزنیان چیست که بهشت نرود حضرت فرمود که عالم میگرد و فرمود که الله تعالی بیزنیان جوان بگردانگاه بهشت داخل کند

لطیف

در یکی از نزوات شخصی از آنحضرت جانشین بر اسواری طلب کرد که پای او زخمی رسیده بود حضرت
فرمود من ترا بچه نافر به هم گفت یا حضرت من بچه ناقه را چکنم که او قابل سواری نباشد آنحضرت تبسم فرمود و گفت یا
میچ شتری نیست که بچه ناقه نباشد و ناقه از آنرا آید پس شتری توانا و قوی چشمت بوی از زانی فرمود

لطیف

ساکنان ولایت غور اکثر احمق باشند روزی طریفی بدیدی از ولایت غور رسید و شبهار
ده کوهی بغایت بلند واقع بود که بسبب کوه هوای آن نهایت گرمی داشت و ساکنان آنجا اکثر مبتلای امراض می بودند
مرد طریف با شنیدن آن مقام را گفت که اگر یکسال خدمت من بجا آید و الاقره نذیر بخوارند بعد یکسال این کوه را بروم
و مقام دورتر اندازم غوریان بسیار فرسوده شدند و بخت او کم بستند و یکسال غذای لطیف و میوه های پاکیزه
نورانیدند چون سال تمام طریف را گفتند بر خیز و وفای عهد کن گفت همه مردمان و زنان و ده همراه من شوید بگنجان
همیای او بزرگوار رسیدند مرد طریف بزرگوار کوه پشت خم کرده ایستاد و گفت شما باز ور کرده کوه را بردارید و بر پشت
من گذارید من کوه را دورتر بیدارم اهل ده گفتند که تو دیوانه شده این کار از حد قوت و توانائی ما بیرون است
گفت شما دیوانه شده اید هر مرد گرد آمده اید کوه را برداشتن نمی توانید من تنها چگونه این کوه را بردارم
اهل ده بر نفهم و عقل خود منفعل شدند و طریف راه خود گرفت

لطیف

زنی بغایت کریمه نظر بنجاح طریفی خوشحوی و لطیفه گوی در آمد طریف نهایت ملول
شد و روزی زن گفت ای مرد ترا برادران و خویشان بسیار اند تو بفرا که از کدام پرده کنم و روبرو که بیامم مرد
گفت از من پرده کن و روبرو من بسیار و دیگر هر کرا خواست روبرو خود و بنما

لطیف

ابن خیل پسندید که شجاع ترین دما گیت گفت آنکس که آواز دمان جمعی بگوشد و پس بگریختن میخورد و فریاد آب نشود
در ویشی نزد شما که بخیل مشهور بود و باید و حاجتی خواست شما میگفت اول تو یک حاجت من بگرد
تا من حاجتی که عرض کنی برآرم در ویش گفت بفرا که آن کدام حاجت گفت حاجت من همین است که از من هیچ حاجتی نخواهی

لطیف

دزدی جانکه کسی بزد وید و باز بر دزد و بدست دلال او که بفروشد دزدی دیگر پیدا شد و
جامه را از دلال بزد وید و زود بهیست نزد یاران آمد گفتند جامه را بچند فروختی گفت با پنج که خردیده بودم

لطیف

لطیف معلمی بحالت نزع گفت که از هیچ جای کفن که نه بهم رسانید گفتند چه خواهی کرد گفت تا مرا بعد از مرگ این
 بچند و در گور نهاد گفتند ازین چه فائده گفت چون سکر نکیر بیایند و ببینند که کفن که نه است گمان بزرگ در دهنه یزیدت سوال کنند بزرگ

لطیف امردی کل رخسارند و رفتار در راه میرفت و این مصرع باحسان خوش میخواند مصرع مست و خراب
 بودم و افتاده خیمه بود لوطی بشنید و آه سر با کمال حیف و در کشید و گفت کاش که من گشته بخت گشته انوقت خبر داران شده

لطیف زنی جوان خبر وی می شنو پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهرم با من اتفاقات کم دارد و به تشغیل و
 تسکین من نمی پرد از مرگ گفت ای قاضی هر شب ستر نوبت بخند متش ایستاده میشوم و زیاده ازین قوت و طاقت
 ندارم زن گفت من هر پنج نوبت خدمت نمی انجامم و بکتر ازین راضی نمیشوم قاضی گفت ای زن شوهر تو زیاده برست
 طاقت ندارد و ترا بغیر از پنج نوبت تسکین خاطر نمیشو منکه قاضی ام رعایت حال ناتوانان و حاجتمندان بر من لازم است
 پس بر رعایت حال تو و شوهر تو تکلیف نوبت بر دمت هست خود برگزیدم تا پنج نوبت کامل شود و خواهش تو بر آید

لطیف در ویشی بد خانه سوال کرد که کینک گفت اینوقت هیچ مهربانیست سرخوش گیر اتفاقا صد
 تباخته نان که اندرون خانه می بختند بگوش رویش رسید گفت ای کینک این کفشها بر سر که می زند کینک گفت در ویشی
 گرفتار شده بر سر ویشی زندگفت آذر ویشی با نوبی خانه گرفتار شده یا با کینک این گفت و راه خود گرفت

لطیف با ویشی را در چشم بر خاست از طبیبی طلب کرد طبیب گفت که خاب رکفت پای باد شاه بماند
 خواجه مرثی حاضر بود گفت ای طبیب چشم را با کف پا چه نسبت است گفت هر شبی که خصله بزندان است یعنی چون
 خواجه مرثی را خصله شد موی بر زندان بر نمی آید شاه ازین لطیفه بخندید و طبیب زر و نعمت بخشید

لطیف شخصی چنان که به منظر بود که یواز صورتش بگریختی و ایلیس از پیشش نفرت گرفته روزی
 زنی پیش وی آمد گفت ای مرد تو به حاجتی دارم اگر تا بازار همراه من بیای منم و مشکور لطف احسان تو باشم مرد همراه
 زن روان شدند مرد را بردگان مصور ایستاده کرده راه خود پیش گرفت مصور چون روی آن شخص دید

بسیار خستید آن شخص حیران شد و از مصور سبب خنده پرسید مصور گفت این زن از روز ما پیش من می
 آید و همیگوید که برای من صورت ایلیس از من گفتمش که لا که ندیده ام صورتش چگونه سازم زن
 و عده کرده بود که روزی شخصی را پیش من بیاورد که مثال ایلیس باشد چنانکه امروز ترا پیش من آورد

لطیف مردی پیش طبیب آمد و گفت که اندام من همیشه تنگ و گرم و خشک و نرم می باشد
 طبیب گفت چه خوش بودی که این هر چهار علت بکس زن من طبیب لاحق شدی

لطیف در نقش خانه چین شبیه سکهس با دایای مختلف کشیده اند و کیفیت حال هر یکی باین شبیه
 نوشته صورت یکی متفکر کشیده و زیر آن نوشته که این فکر میکند که زن کنم یا نکنم و صورت دیگر بهشتی است

که دست بر سر منید و ریش میکند و زیر آن شبیه نوشته اند که این شخص است که زن کرده و پشیمان شده
و صورت سومی شادان و فرحان است و زیر آن نوشته که این کس زن را طلاق داده و از بند و نجات یافته
بنام طیفی را پرسیدند که از کلام الله کدام آیت خوش داری گفت ما لکم لا تا کلون یعنی چه
شمارا که بنحویز گفتند کدام امر آتی را از قرآن بیش تر پسند داری گفت کَلُوا وَاشْرَبُوا یعنی بخورید و بیاشامید گفتند
کدام دعا را از قرآن و در ساختن کتابنا از قرآن عَلَيْكُمْ مَائِدَةُ مِنَ السَّمَاءِ یعنی ای پروردگار نازل کن بر ما خوان طعام از آسمان
بعضی از طرفیان بصره نزد اربعه بصری رفتند و گفتند که ای اربعه بصره تقدس و تعالی مروان را
سه فضیلت بخشیده که زنان از آن محروم اند اول آنکه مردان کامل العقل اند و زنان ناقص العقل و ازین جهت شباهت
ووزن یک مرتبه است دوم آنکه زنان ناقص الدین اند زیرا که بهر ماهی بعلت حیض از نماز و روزه بازماند شوم آنکه
هیچ زنی پیغمبری را بعد از اربعه گفت بی راست است اما زنان را سه فضیلت است که مردان را از آن بهره نیست اول آنکه
در میان زنان محنت نیست و دوم آنکه هیچ زنی دعوی خدائی نکرده شوم آنکه به دنیا و دنیا از لطف زنان برآمده اند
روزی وزیر خلیفه بهلول انار ابراج گفت که امروز خلیفه وقت ترا سر و در خوگان
و خزان کرده بهلول گفت اگر همچنین است پس تو یکی از تابعان من شدی باید که مطیع و فرمان پذیر من باشی
خلیفه را بسم آمد و بهلول مجلس سخنندیدند و وزیر بر جسارت خود نادام و منفعل گردید
ایلی بصیر ابانگ نماز میگفت فی الفور و در میرفت و گوش میدادند که این چه کاریست
گفت مردمان آواز مرا از در و خوش آیند میگویند من بیک صلوة میدهم و در میروم تا آواز خود را از در بشنوم که مردم را شایسته یار و
ظفر کی نیستان پیش معلم مضحک شریف بخواند و لفظ علیک الله را تکرار میکرد معلم بغضب را آمد و گفت
لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا عَلِيٍّ وَالَّذِيكَ كَوَدَّكَ نَفْسِي هَان لَفْظِيَا دُكْرْتُ وَكُفْتُ عَلَيْكَ يَا عَلِيٍّ
خواجه غلامی را بطلب انگوسباز فرستاد غلام بدید باز آمد و انگور آورد و خواجه غلام را نهدید
و گفت که هرگاه ترا بیک کار فرستم باید که یکبارگی چند کار با سر انجام دهی و زود باز آئی پس از چندی خواجه بیمار شد غلام
گفت برو طبیبی را حاضر کن غلام رفت و چند کسان را زود بان خود آورد و خواجه پرسید که این مردمان چرا آمدند گفت
انجی اجه آنروز فرمودی که چون بیک کار را شارت کنم باید که چند کار را با جماعت تمام سر انجام دهی بموجب حکم تو
بدین فرصت قلیل چند کار با سر انجام داده ام یعنی طبیب را آوردم تا علاج کند و مطربی را آوردم که اگر صحت شود
نغمه سزاید و غشائی آوردم که اگر بمیری ترا غسل دهد و شاعری آوردم تا مرثیه موزون کند و نوحه گری نماید
و گور کنی آوردم تا مرقد تو تیار کند و حافظی آوردم تا بر بالین تربت تو شتم کلام مجید کند
روزی اسکندر رومی در ایام محاربه دارا بر اسب راهوار صبارفتار سوار بود و لشکر را

لاست می نمود ناگاه سواری بر اسب لاغر و تنگ پیش نظر او گذشت سکنه غضبناک شده سوارانند لای اسب میزدند
سوار را خنده آمد سکنه پرسید که درین محل سبب خنده چیست گفت از غضب قوم را خنده آمد که تو بر آلت خراشیده تو
من آلت قرار یعنی اسب چالاک در فرار چیست است و اسب لنگ در قرار درست و با وجود آن غضبناک میشود
سکنه در لطیفه سوار پسند آمد و پایه و منصب او بلند گردید

لطیف یعقوب ایش پیش از ایام سلطنت مردی بی نوا و ضعیف الحال بود و ایام سلطنت خود یکی
از اغنیای بیستان را بمعرض موافقه انداخت و همه مال او را ضبط ساخت تا او بپاره نانی محتاج گردد و روزی
آمر و پیش بادشاه آمد یعقوب لبث از و پرسید که امر و ز حال تو چون است گفت چنانکه دیروز حال تو بود یعقوب گفت

لطیف دیروز حال من چون بود گفت چنانکه امر و ز حال من است یعقوب بدل انصاف کرد تمام مال منالیش با و باز داد
اعرابی به محکمه قاضی برای کسی گواهی داد و مدعایه خواست که گواهی رو کند گفت ای قاضی
این عرب هرگز نماز نگزارده گواهی او چگونه مقبر می پذیری عرب گفت دروغ میگوئی فلان تاریخ گزارده ام و ناساک
چ بجای آورده قاضی گفت اگر راست میگوئی نشان ده که زفرم کجاست گفت پیر مردی است در عرفات نشسته قاضی
گفت ای جابل زفرم چایست و عرفات صحرا نیست عرب گفت در حالیکه من هیچ زفرم چاه در اینجا نبود
و عرفات باغی پر از انواع شقائق و ریاحین بود اکنون بر و ز زمان بچنین بوده باشد چنانکه ارشاد میفرمائی

لطیف اعرابی را پرسیدند که این چه رسم است میان شما که نامهای اولاد خود را اسد و کلب میگذارید و
نامهای غلامان اسد و مبارک گفت نام اولاد اسد و کلب برای دشمنان میگذاریم و نامهای غلامان را خود مبارک می نهیم
لطیف اعرابی بنارنج بست و بقیتم شهر رمضان المبارک را بر آسمان بسیار بارید و حمیده و بیگم گفت

لطیف آنکه شد اندی آنخل جنتک کما حببت لطنی یعنی شکری خداست که گدخت جسم را چنانکه تو تنهی ساختی شکرم مرا
اعرابی را پرسیدند که شور با و گرم را چه میگوئی گفت نمی گفتن شوی با و سرد را چه میگوئی گفت نمی گفتن
از اعرابی پرسیدند و فکر کرد و فغانی برین خود چه میگوید گفت چهار ماه دوه و یعنی بعد از این معهود اختیار کنم
لطیف روزی سلطان نصر الله پسر شاه سبجان مجلس بادشاه درآمد و بر پهلوی ملک نشست پس از وی

قاضی فتح الله درآمد و خواست که بر سلطان نصر الله مقدم نشیند سلطان دست او گرفته زیر دست خود نشاند
گفت حق سبحانه تعالی در قرآن مجید درجات من و تو همچین تعیین فرموده **لطیف** ادا جانه نصر الله و الفتح
روزی مولانا قطب الدین علامه در راهی میرفت شخصی از بامی در افتاد و بگردن مولانا

درآمد مهره کردن مولانا صد مرتبه بزرگداشت و چند روز صاحب فراموش شد جمعی عبادت مولانا آمدند و گفتند
مخدومه چه حال داری گفت ازین حال بترجمه باشد که دیگری از بام افتاد و گردن من شکسته شود

لطیف
 شخصی نزد قاضی آمد و ادعا خواهد شد که فدائی مرا گفته است که بخور قاضی فرمود که اگر از من بپای تو بگویم و بگویم مستغنی
 و مجلسی نیست حجاج بن یوسف و عظم و جفاکار بهای او میکردند یکی از آن مجلسیان بطلاق زن خود گریه
 خور که حجاج ظالم بیشک و زنی است اهل مجلس او را ملاست کردند که چون حقیقت حال انجام کار معلوم است پس طلاق
 زن بر تو لازم آمد آن شخص اندویشمین از مجلس خواست و نزد عمر بن عبید که یکی از فقهای و متقیان روزگار بود آمد و ماجرا را با او بیان
 نهاد عمر گفت زن خود را نگاهدار اگر خدا بخواست حجاج را با آن همه ظلمها که میکند خواهد بخشید و بخشیدن یک گناه تو نیز درج نخواهد بود
 لطیف
 ابو منصور را پرسیدند که چون بصواسه ق و وق براس غسل آب رویم رو بکدام
 سمت کنیم گفت رو به سجده ای خود کسبید تا زود جامه را بر سر و شما برهنه نشوید
 لطیف
 جوانی نزد فقیهی آمد و گفت زنی حبیب دارم که زنایک مزاجی طاق است انجام امورات
 خانه ندارد و اینقدر زنده دارم که کینک بدست آورم زنی را بهم رسانیده ام و میخواهم که با او شاکت کنم تا امورات
 خانه از دست او برباید و محبوبه مرا رفع تکلیف شود اما والیان آن زن میگویند تا وقتی که زن اولین بطلاق
 ندی عقد نکاح محال است مرا حلقه بیا موز که محبوبه مرا حاجت بطلاق رسد و زن مطلوبه بعقد نکاح در آید
 فقیه گفت آن محبوبه را بگو که بگورستان رود و تو پیش والیان زن که خواستگار او شده رفته خطا هر کن که
 بغیر آن زن که بگورستان دارم هر که باشد طلاق و اوم والیان آن زن خواهند دریافت که زن
 مرده است جوان همچنان بعمل آورد و بدین جمله زن را بجهت نکاح و را آورد
 لطیف
 از حکیمی پرسیدند که چه گوی در حق نکاح گفت یکماه شادمانی است و بعد از آن اندوه جاودانی
 لطیف
 حکیمی گفت است که تا من مجرب بودم که خدا بایان گنگ بودند که مرا بر خرابیهای که خداست
 مطلع نکردند و اکنون که من که خدا شدم مجرب و آن گشتند که هرگز گوش بر نصیحت من ندارند
 لطیف
 روزی در مجلس حسن نوشیروان همه اقربای او حاضر بودند یکی از آن که مردی هاناموس و
 آبرو بود و بروی چشم نوشیروان جام زین مرصع بدزدید و مجیب خود کرد و نوشیروان دیده و دانسته تخیل
 کرد چون اهل مجلس خواستند ساقی گفت که هیچکس را رفتن نیست تا جام زین مرصع گم شده پیدا نکنم نوشیروان
 گفت بگذار تا همگنان بروند آنکس که گرفته است باز خواهد داد و آنکه دیده است با هیچکس نخواهد گفت بعد از
 چند روز آن مرد تلج و دستار و جامه های نویشین با پوشیده مجلس نوشیروان آمد نوشیروان بر فرو
 اشارت از او پرسید که این لباسها از آنست مرد دامن برداشت و گفت که این پیراهن و از آن
 و منوره نیز از آنست نوشیروان بخندید و بفرمود تا هزار مثقال زبر سنج بوی دادند و یکی از مقرران بارگاهش کردند
 شخصی پیش قاضی آمد و گفت اگر خرم خورم خللی در دین باشد گفت نه گفت اگر قدری شوی

در آن داخل کنیم مضائقه هست گفت نه گفت اگر آب بریزم حرام شود گفت نه گفت شراب بریزم حرام شود
چو حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر سر تریزیم سر ترا المی بد گفت نه گفت اگر آب بیا میریزم و بزخم تخلیفی بماند گفت
نه گفت اگر آنرا خمیر سازم و شنی تیار کنم و بر سر تریزیم چگونه باشد گفت سرم بشکند قاضی گفت شراب نیز همین حکم دارد

لطیف در عهد خلافت هارون رشید شخصی عوی نبوت کرد هارون او را طلب داشت و پرسید
چه دعوی میکنی گفت دعوی پیغمبری هارون گفت چه معجزه داری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود را بیدار
تا بصورت مار شود چنانکه معجزه موسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام بود مرد گفت عصای موسی وقتی مار شد
که فرعون دعوی خدائی کرد اگر تو نیز دعوی خدائی کنی عصای من مار شود هارون گفت آری باب انجمن من جنس زهر
شیرین طلب ازنده معجزه خود پیدا کن گفت مهلت سه روز به هارون گفت همین وقت حاضر کن مرد گفت نه ای
انصاف خدایتعالی با چنین قدرت و توانائی از روز نخست بر ریه بسته ماه پیدا میکند و تو با من یک روز
ببر میشکنی هارون بجنید و دانست که مرد طریقت است او گفت ازین دعوی تو به کن و نهمی با و از زانی فرمود و حضرت فرمود

لطیف زنی شوهر خود را پیش قاضی حاضر آورد و گفت ای قاضی داوین ازین بندیق تندیق بستان قاضی گفت
زندیق مشهور است تندیق نمیدانم زن گفت تندیق آنست که با زن خود از پس محارمه کند قاضی گفت بیچاره از تندیق تندیق نمیدانم
سلطان محمود غزنوی روزی در غضب و در بیچسبکس مجال آن شد که پیش او رود و او را خوشنود کرد

لطیف و فلک بحضرت پادشاه رفت و سر بر زمین نهاد و گفت دست بابت نامن ملازم این است نام منجوشم که لقب نام حضرت معلوم کنم سلطان
بر غضب گفت بزخم که مخور و فلک گفت ظاهر این لقب باشد نام حبیب پادشاه ازین لطیفه بجنید و آتش غضب او سرد شد
زنی سیئه روی و عیبه خوی که پیش شوهر همیشه منقص داشت بر ص صعب مبتلا گشت از شوهر

لطیف گفت اگر من بپریم بصحبت فراق من چگونه خواهی رفت گفت اگر تو میری جگر من چگونه خواهد رفت
زن بد و سراسر مرد نکو به به بدترین عالم هست و وزخ او به

لطیف یکی ناخدا پیش گو سپند شخصی از دیده بخانه خود آورد و در و درج کرد و بخورد مردی گفتش که بعلت
گو سپند ترا بر و ز قیامت سیاست کنند گفت من برگزای قبال و زوی گو سپند نخواهم کرد مرد گفت گو سپند خود
بعوضه محضه آید گواهی خواهد داد گفت هرگاه او خود خانه خواهد شد گوش او گرفته بالکش خواهد خواهم کرد به

لطیف شخصی دختر خود را با جوانی زیباروی و سپند خوی کتخا ساخت شب ناف و اما در اعلام
شد که صندوق عصمت دختر قفل بکند دارد و اما پیش پدر دختر رفت و گفت که دختر تو ناخاست است گفت اگر دختر نیست
پسر است گفت کس کس کی اوده است گفت زنان مگر کون میدهند گفت کسی بیگانه داده است گفت آیا گانه را میداد گفت نه نمی

او در حقیقت مہراز جانب حق تعالی اندازد گفت حق را بر قید ناما اعتماد دارد از آن مہر نشی کند به

لطیف زنی جمیل و جوان بدار القضا آمده پیش قاضی شکایت شوهر کرد که با آنکه او استطاعت
خانه وسیع و فراخ برای من میگردد و بخانه تنگ مرا جای داده قاضی شکایت بجایست جایگاه زنان چنانکه تنگ تر باشد بهتر است
لطیف درویشی بدرخانه رفت و پاره نان طلب کرد و دخترکی در خانه بود گفت اینوقت نان پخت
نیست درویش اندکی نمک طلب کرد گفت نمک هم موجود نیست درویش گفت قدری
آب بیا که حلق خشک را سیراب کنم گفت سقّه بنور آب نیاورده درویش پرسید که ما به
کجاست گفت بمانم بر پی رفته درویش گفت حالیکه بخانه تو رود او ده باید کردی گران برای تم پرسی بخانه تو نبرد

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده تعالی و نصلی علی رسولہ الکریم

باب پنجم در بیان علم قیافه که آن را علم فراست نیز گویند

واضح باد که علم قیافه علم شریف است که کمالان این علم بجز ملاحظه بشیره بر خصائل ذیله و شمائل جمیده بنی آدم مطلع
و آگاه شوند پس اگر قابل دانند با او صحبت گزینند و معاملات کنند و الا از او اجتناب نمایند و از شر او محفوظ باشند
حکایت آورده اند که یکی از حکمای سلف از صحبت مردمان آدم صورت و خوش سبت متفرشده بالای
کوه مسکن گزیده بود و یکی از مصوران مانی رقم را بر دروازه تعین فرموده هر کس که قصد ملاقات حکیم کردی مصور
اول شبیه او کشیده نزد حکیم فرستاد حکیم از روی علم قیافه در آن بیکر نظر کردی اگر قابل صحبت استی بحضور خود
باردادی و الا از دروازه رخصت کردی روزی مردی برای ملاقات حکیم آمد مصور بهرم معهود شبیه او کشیده
نزد حکیم فرستاد حکیم بحسب قیافه مرد نام اخلاق او مطلع شده اجازت باز داد و بوعاد او اشارت فرمود مرد حکیم
پیام فرستاد که ملاحظه بشیره پنجه نام اخلاق مرا دریافته ای همه درست است بجا است اما بر ریاضات صعب و محنت نای شاقه
همه اخلاق فاسد ترک کرده ام هیچ اندیشه ضرر از من بخاطر ندارد و شرف حضوری خود مشرف فرما آنگاه حکیم در پیش خود
طلبید و بصحبت خود سخن گزید پس فوائد این علم بدو جانب سرایت میکند اول کسیکه بر عیوب خود مطلع شود باید که
بترک آن بهمت برگردد و از شر و خبث پاک گردد و دوم شخصیکه بر عیوب غیر آگاه گردد خود را از شر او محفوظ دارد
حکایت آورده اند که امام برحق امام جعفر صادق علیه السلام را اتفاق سفر افتاد و روزی متصل
سواد شهر مردی بالباس فخره سر راه امام آمد و بتواضع تمام سلام کرد و از نام و مقام و مسکن و ماورای پرسی چون



از نام امام آگاه گردید رکاب آنحضرت را بفرمود و بکمال ارادت و عقیدت دست بر قدم آنجناب نهاد و تکلیف مهمانی داد آنحضرت چنانکه عذر فرموده از زیاده تراصله نمود آنجناب اگر چه از روی قیافه بر عیوب او مطلع شدند اما بر عجز و انکسار و تواضع ظاهری او خیال کرده و دعوتش قبول فرمودند جوان قزاق اسپ آنجناب گرفته بشهر آمد و حضرت را بمنزل خود فرود آورد و بتقدیم شکر انعامهای پرداخت و همه سیب آسایش مهیا ساخت صبح آنجناب خست خواست عرض کرد که نهی طالع من که امام وقت و اولاد رسول علیه السلام بقدم خود مرا مشرف فرموده و بنور اقدام کلبه من بنور نموده حیث باشد که روزی چند شتر خدمت بجانبارم و از خدمت سربازان یکت مستفیض نشوم القصه چندان عجز و الحاح کرد که حضرت را چار و ناچار پاس خاطرش ضرور افتاد بدینگونه هر روز آنجناب قصد راه فرمودی و او بضرع و ابتهاج نکشت و توقف مهاله نمودی فی الجمله بعد و هفت آنجناب عزم منزل مقصود مصمم فرمود و تکیه آنجناب قصد سواری داشت آنرا خدایت صفات کاغذی از جیب برآورد و بدست آنجناب داد در آن کاغذ حسابات خرابات مهمانی آنجناب نوشته بود آنحضرت چون فرد حساب ملاحظه فرمود قیمت همه خست و یراق و اسپ خود را مطابق آن دریافت آنجناب بختی مل فرموده همی متاع خود بعبوض رفقه که موجود داشت بوی تسلیم نمود و پیاده و عربان بدیار خود معاند فرمودند آنرا که آنحضرت چنین معاند کرد چنان ازرق و کویک اندرون فرو ریخت و آنچنین چشمان لیل مکر و حیل و خیانت بطیعی بی اثری

بیان قیافه خلاصه از مبدء و حکمای دانشمند جوارح و اعضای انسانی را واسطه ادراک اساطیر پندیده و صفات مکتوبه دیده مقرر کرده اند و تجربه دریافته که هر عضوی از اعضای ظاهر انسانی دلیل است بر صفات بطون و معانی و بصداقت این علم حدیث شریف ناطق است کل طویل الحق الا عمر و کل قلیل قذته الا علی نقل است که شخصی بر سر چرخ بطلان کتاب مشغول بود بکتاب نوشته دید که ریش بسیار را زایل حاکم است چون بخود خورد و ریش خود را زیاده از اندازه درآید یافت فی الفور ریشش را شست محکم گرفت و پیش چرخ کرد بامید آنکه آنچه زیاده از حد است بسوزد و بعد اعتدال باقی ماند همین که شعله چرخ بر ریش رسید همه یکبارگی سوخته گردید و در کتاب این امر دلیل ناقصه الی او بود و با سعی ای که بجهت جهان کسب علوم معلوم ضمیر تو معلوم مکنم روی که مبارکت دید که شوم گرد و بتواضع علم قیافه مفهوم

علامات سر سر بزرگ و دور و بموار در بر موی دلیل عقل و کاست و فهم و فراست و همت و سخاوت است و سر کوچک و نامموار و کم موی دلیل حماقت و جهالت و غبارت و بلاهت

علامات پیشانی پیشانی فراخ بی چین و شکن نشان صفت بدشمنی است و گراف و غرور و تکبر است و پیشانی متوسط و در بندی و فراخی که در روی چین و شکن باشد نشان صدق و محبت و عقل و تدبیر و خجندی بود و پیشانی تنگ و باریک بجایانی و نادر و جبین و عسرت و فلاکت و افلاس است و جبین میان و واید و پیشانی آنجناب سر بجانب پیشانی خشم و غضب و تکلیفی است و بعضی گفته اند که خطوط در جبین پیشانی دلیل بر خیرات سنین عمر است یعنی اگر یک

خط باشد و میل است به دو سال و اگر دو باشد بیست سال و اگر سه باشد سی سال و قس علی هذا
علامات ابرو ابروی بسیار بزرگ و دراز کشیده و پر موی نشان رشتی و تندخوی و نخوت و عت
و کبر و جمل و خود پسندی است و ابروی پیوسته دلیل الفت و شفقت و مردان را رغبت بیشتر بجانب زنان را
بسیوی مردان است ابروی متوسط بعضی و طول و سیاهی نشان فهم و دیانت و جودت طبع و لطافت مزاج است و اگر
از جانب بینی اگر باریک باشد یعنی نخوت و قنیه انگیزی اگر بلند باشد یعنی عجز و است و دراز موی ای بر دلیل است شجاعت و تندخوی و عصبانیت
علامات چشم چشم سیاه بزرگ دلیل سستی و کاهلی است و چشم کوچک دلیل بکساری و کم فهمی و چشم متوسط
نشان وفا و حیا و چشم فرو رفته بجانب اندرون نشان تکبر و خبث و خیانت و بد طبیعتی و چشم برجسته و بلند از روی دلیل
بجیانی و بخل و چشم نیمه دلیل مکر و حیل و دزدی و سرخی چشم کلان بی علت دلیل درازی عمر و شجاعت و چشم ازرق به ترین
چشمهاست و دلیل بخل و بجیانی و بی حسنی است و چشم کوچک و خود و رزان دلیل مکر و حیل و شهوت پرستی و چشم مدور نشان نخوت
و چشم نازل بر داری علامت سعادت و فرخندگی است و چشم متوسط و بزرگی و کوچکی و سیاهی و دور و درازی علامت
اخلاق جمیده و عادات فرخنده است و تحسیر یا یسوخ در سپیدی چشم نشان شهوت است
علامات گوش گوش بزرگ نشان خوبی و قوت حافظه و طول عمر و تندخوی و در بعضی اوقات و گوش کوچک
نشان جهل و نادانی و متوسط نشان عقل و فراست و سعادت است و در گوشه گوش پر گوشت و بیسل و ولت
علامات بینی بینی باریک نشان سبکی و خفت عقل و بینی پهن با فراخی سوراخ دلیل بسیاری شهوت
و غضبناکی و بینی کج نشان نفاق و شرارت و بینی دراز و کلان و از نوک خم دار مثل منقار طوطی دلیل دولت و
فراخی و بینی متوسط در بلندی و پستی و فراخی و تنگی دلیل صحت حواس باطن و بینی از کمر است نشان افلاس و تنگدستی
علامات لب لب سبب دلیل حماقت و غلاظت طبع و دین وری و لب باریک نشان فهم و لطافت طبع و سحر
لب نشان سعادت و خوش اسطی و کبودی و سیاهی لب دلیل بد نفسی و بداصلی و سفیدی لب دلیل مرض است
علامات دهن دهن فراخ و لب شجاعت و دهن تنگ لب نخوت و هراس و زنان با فراخی دهن علامت بسیار خوش اسطی است
علامات دندان دندانهای بسیار بزرگ و متصل دلیل شرارت و بسیار کوچک و متفرق دلیل صحت بدن بدان که
دندانها را دلیل مکر و خیانت و دندان های متفرق و هموار و متوسط و بزرگی و کوچکی نشان سعادت و عدالت و امانت
و دندانها از رشتی تا رشتی بود و نشان دولت و فراغت و کمتر از رشتی علامت افلاس و فلاکت
علامات کام زبان کام و زبان سرخ دلیل سعادت و نیکوئی و سیاه و زرد علامت نخوت و بد خوئی
علامات زرخ زرخ باریک دلیل فرخنده خوی و زرخ پر گوشت دلیل جهل و کبر و زرخ متوسط دلیل عقل و دین
علامات گردن گردن کوتاه دلیل مکر و خیانت گردن دراز و باریک دلیل صبر و حماقت و گردن سبب دلیل

علامات ختم و خندہ بقیہ و دلیل سفاہت و حیای و نسیم و لیل حیا و وقار و کمین و خوش اخلاقی است

علامات شد

قامت بطول و لیس احمق و قد قصیر و لیس فتنه انگیزی و قد و تا و لیس کینه و عداوت و قوم بیاد و

حکایت فرستادند و صاحب مجلس و حکما گفتند که قدوخته تر آنست که از آنکشان صاحب یکصد البت انگشت با و از نیکو قدر که کم باشد

علامات قنار هر کس قنار کج باشد بزرگان را تنه‌ی باد کند و هر که بر قنار کمر و فسل بچسباند و لبیل علت است

در قمار نیز مانند علامت قهر و غضب جهالت و قمار با بستگی دلیل اند و هنگامی در قمار متوسط به تیزی و آهستگی

نیکوینهای ظاهری و باطنی است به هم کام قناریا پیاپی از روز بروز زمین و آبیست شقاوت قدم دراز نهادن در پس جهالت و حماقت

علامات کف و کف پت پر گوشت دلیل دولت و رنگ سرخ دلیل خوبی و لطافت طبع و رر و دایس فسق و فجور

و سفید و سیاه این پنجی و خط و ارباب و آنک بکف دست هر دو زربون است و بدرخت او سطر نشان سعادت و بخت مندی

علامات انگلستان انگلستان دراز دلیل طول عمر و باریک نرم و دینیک سختی و سطرینج و خوشتر دلیل بد سختی و اگر در دهم

کردن انگشتان سوراخها نمایان باشد پس بدو قوتی و فضول خرج است و اگر سوراخها نمایان نباشد پس بدو قوتی است

علامات ناخون

ناخنهای سرخ رنگ پس علم عقل و فراست و فراخ دستی است و رنگ سبز و سیاه علامت پریشانی و افلاس و بخت بدی است

علامات ذکر حصیه

علامات خصیه

توبه باشد از نطفه آن مرد پس بسیار شوند و اگر حیاتب چپ کوتاه است و خمر آن زیاد شوند بعضی نوشته اند که نطفه کوچک است و مرد پس بسیار شوند

علامات ان بساق

ساق پریمی و سطر شود اکثر بیاده رود و تشنگی است باشد ساق بسیار و از زمین تکبر و حد بسیار کوتاه نشان

افلاس معتدل بر رازی و کوتاهی وسطبری و باریکی دلیل شجاعت و سخاوت و نیکبختی و نیک طبعی است

علائق کعب کعب پر گوشت میل آسوی و موبہ کعب میل قتل و لاد و ہر کرا یک کعب خرد و یک کلان باد

انفس اکثر برندان باشند و کعب خرد و در نشان و کعب بلند و کعب نشان مصیبت و افلاس

اعلامات عجب یعنی بایم

پشت پای بلند و کم موی علامت نیک بختی و سعادت و فرخت کیهاست

کف بای زرد و مسیاه دیلین قلت اولاد و فسق و فجور باشد کف پا خالی از خط و ردیست

اکثر پیاده رود و کف پای سنج و نرم نشان عقل و دلست و نشان جو و بیرق و ناقوس در کف پای

انگشتان باجی راز و بار یک تشنان تیز فہمی کہ کوتاہ و سطر و لیل کند فہمی انگشتان متصل

انگشتان باجی راز و بار یک تشنان تیز فہمی کہ کوتاہ و سطر و لیل کند فہمی انگشتان متصل

با هم گیر و دلیل یکی و محمول و متصرف و پریشان نشان زبونی احوال و انگشت که متصل بر انگشت است اگر از زنگشت و از
باشد نشان نیک بختی و اقبال و مال است و زن بسیار کند و زایش و بروی او میرود و اگر انگشت مذکور خرد باشد خود
رو بروی زن میرود و اگر جمله انگشتان پای خرد تر باشد دلیل به اسلی و بد طبعی است و هرگز از انگشت بسیار عیض
و بهین باشد بسیار ملک و دیار گیرد و ناخن نای خرد و سیاه دلیل عیث سرخ و صاف دلیل بهرست صاحب رشت را
باید که در شخصیکه علامات خسته باشد و علامات محنه کمتر اعتبار بر خاستن کند و در شخصیکه علامات خسته باشد و علامات
کمتر محاسن است لال گیرد و اگر نر و مساو باشند اکثرین کس متدال احوال باشد و الله اعلم بالصواب + **نمت**

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدہ تعالیٰ و نصلی علی رسولہ الکریم
باششم در بیان علم صرف و نحو فارسی

فصل اول در بیان علم صرف فارسی

بدانکه هر فعلیکه آخرش و تن یا تن باشد مصدر است چون گفتن و زدن و گردن و همتن اسم است مصدر
نیست و مصدر برد و قسم است لازم و متعدی لازم آنست که صرف بفاعل اقتضا کند و مقتضی مفعول
نباشد و متعدی نیست که از فاعل تجا و زکرده مقتضی مفعول باشد و بعضی مصداق یعنی لازم و متعدی
مشترک اند چون شکستن و گستن و از هر مصدر چهل صیغه بر می آید بشت صیغه از واحد غائب فعل فاعلی
و بشت صیغه از واحد غائب فعل مضارع و صیغه هابرد و قسم اند واحد و جمع و در فارسی مذکر و مؤنث
یکسان است یعنی هیچ علامات تمیز در میان صیغه مذکر و مؤنث نیست +
قاعده کلیه چون خواهند که از مصدر رفع فعل ماضی واحد غائب حاصل کنند قاعده کلیه است
که حرف آخر علامت مصدر را که ن است ساقط کنند و حرف ماضی را که همیشه است یا و باشد و قف کنند
چون از گفتن گفت و چون صیغه واحد غائب فعل ماضی جمع کنند لفظ اند که علامت جمع غائب است در آخر
در آرنده و پنجالت حرف آخر صیغه واحد غائب ماضی همیشه مبنی بر فتحه باشد چون گفتند و چون خواهند که صیغه
واحد حاضر بکنند می معروف در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرنده چون گفتی و چون حاضر کنند
در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرنده چون گفتید و چون هم ساکن در آخر صیغه ماضی در آرنده

تصريف فعل حال

میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند
چون خواهی که صیغه امر بنا کنی علامت مضارع را که دو ساکن است ساقط کن و حرف ماقبل علامت مضارع را که متحرک بود سکون ده و بت زائد در اول آن در آگر حرف مابعد بت زائد مضموم باشد بت نیز مضموم بود و الا مکسور و گاهی بغیر انضمام بت زائد نیز استعمال کنند اما از فصاحت خارج باشد و صیغه جمع حاضر مضارع جمع را هم مشترک اند

تصريف امر

و چون خواهی که بنی بنا کنی تم منفوح که علامت نهی است با اول صیغهها امر در آرتما نهی شود
تصريف نهی میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند

و چون خواهی که امر مدامی بنا کنی لفظ می که در ماضی علامت استمرار و در مضارع علامت حال است در اول لفظ امر در آرت و بت زائد را ساقط کن چون میگوئی و چون خواهی که اسم حالیه بنا کنی بت زائد را از اول صیغه امر ساقط کن و آن در آخر آن در آخر صیغه حالیه شود چون گوئی و چون در آخر صیغه واحد امر نده و در آخر اسم فاعل شود چون گوینده و چون جمع کنند بموجب قاعده مفعول را بگ عجمی بدل کرده آن جمع در آخر شش در آرت جمع اسم فاعل شود چون گویندگان و گاهی بموجب مفعول بالفعل یا جمع کنند چون گویند با تمام شد قاعده اشتقاق چهل صیغههاست صیغه از واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل کشتش صیغههای ماضی مطلق شش صیغههای ماضی استمرار شش صیغههای فعل مستقبل و دو صیغههای اسم مفعول بگمی بست شدند و بست صیغهها از واحد فعل مضارع بدین تفصیل شش صیغههای فعل مضارع شش صیغههای فعل حال و دو صیغههای امر و دو صیغههای نهی یک صیغه امر مدامی یک صیغه اسم حالیه و دو صیغههای اسم فاعل و صیغههای ماضی قریب و ماضی بعید و غیر ذلک از مشتقات است لهذا بیان آن ضرورند اسم اینهمه که گفته شد بیان افعال مثبت بود چون خواهی که افعال مثبت را منفی گردانی باید که یون نفی را اول صیغههای ماضی مطلق و ماضی استمراری و مستقبل و مفعول و مضارع و حال در آرت و صیغههای مفعول نافی را بت زائد متلفظ شود و یون نفی همیشه مضبوط باشد و صیغهها امر مدامی و امر مدامی و اسم حالیه و اسم فاعل نون نافی به محاوره اهل فارس نیامده

تصريف نفی فعل ماضی مطلق

نفی فعل ماضی استمرار

نفی فعل مستقبل

نفی فعل مضارع

نفی فعل حال

نگفت	نگفتند	نگفتی	نگفتید
نگفتی	نگفتید	نگفتی	نگفتید
نگفتی	نگفتید	نگفتی	نگفتید
نگفتی	نگفتید	نگفتی	نگفتید
نگفتی	نگفتید	نگفتی	نگفتید
نگفتی	نگفتید	نگفتی	نگفتید
نگفتی	نگفتید	نگفتی	نگفتید
نگفتی	نگفتید	نگفتی	نگفتید

بدانکه بعضی مصادر مستعمل فارسی است که بالحاق لفظ آئین در آخر صیغه امر واحد استعاط

ت زائد از اول آن مصدر متعدی شود چون از گویی که حیثیت نام واحد از مصدر گفتن است گویانیدن و گن که حیثیت
 امر واحد از مصدر کردن است گناییدن و گرد که حیثیت امر واحد از مصدر گردیدن است گردانیدن و گستر که حیثیت امر واحد
 از مصدر گسترانیدن است گسترانیدن و قس علی هذا و بعضی مصادر است که همه صیغهای جمله گانه از آن مشتق نشود چون
 آیمقتن و آخفتن و گسیختن و کشتن و خستن و خفتن و سفتن و نهفتن و بعضی مصادر است که اهل
 فاس لفظ عرب را باحق علامت مصدر فارسی مصدر گرفته اند چون تصدین و فحید و طلبید چه قرص و فهم و طلب الفاعل است
انتباه بدانکه سوای این مصادر که در آخرش ن در متن باشد و اشتقاقی افعال متصرفه از آن شود دیگر
 پنج قسم مصادر اند که آنها را حاصل بالمصدر گویند یعنی مصدری دارد یکی از آن شتین معجم است و در آخر لفظ
 امر و تابد و معنی مصدری بی چون خواهش و ساراش و گاهش و ماش و غیر ذلک و دوم بی تحتانی است که با حرام
 در آید و معنی مصدر بی چون گدائی و بادشاهی سوم الف و رار مبهله در آخر فعل ماضی معنی مصدری بی چون
 رفتار و دیدار چهارم لفظ فعل ماضی معنی مصدر بی چون آمد و رفت یعنی آمدن و رفتن پنجم حیثیت ماضی و صیغه امر
 با هم مرکب شد معنی مصدری بی چون شست و شو و گفتگو ششم صیغه امر معنی مصدر بی چون سوز دل و گداز قلب
بیان بدل حروف در فارسی بعضی حروف از حروف است و شست گانه بدل به دیگر اند حرف بار فارسی بجا بدل
 چون سپید و سفید و بیل و فیل جیم باز س که به ز میجر و شش منقوط و گ فارسی بدل شود چون کج و گز و کاج
 و کاش و جوهر و گوهر جیم فارسی به ز میجر و ک تازی بدل شود چون پیشک و پیشک بضم اول یعنی طبیب
 و راج و زاک که شب یمانی را نامند خام معجمه در مضارع بر ز میجر بدل شود چون سوخت و سوزد و دخت و دوزد و
 دال مبهله تیار نو فانی بدل شود چون و راج و راج و ذال معجمه بدل مبهله بدل شود چون استاد و استاد و آذر و آذر و گاه
 و کاخ و راه مبهله بلام بدل شود چون نیکو فر و نیکو فر و سول و سول که نوعی از رنگ سپید است زار معجمه بجم تازی و یز
 مبهله و غین معجمه بدل شود چون کز میجر و ایاز و ایاس و گزیز و گزیز سین مبهله نیز میجر بدل شود چون یاس و ایاز و یسین معجمه
 بدل شود چون فرسته و فرشته و بصدا مبهله چون سپاهان و صفاهان و قفس و قفص و شست و شست و صد و صد
 و بهای مبهله بدل شود چون از جستن جید و رستن و به شین معجمه بجم تازی و سین مبهله بدل شود چون کاش و کاج و مشک
 و مسک غین معجمه کاف فارسی بدل شود چون لغام و لگام و بزرا معجمه چون گریخ و گزیز و قناب و او و بار موصوله بدل شود
 چون فام و دام و قف و قف کاف تازی بدل شود چون تریاق و تریاک و دق و دق کاف بخار معجمه
 بدل شود چون شاماکچه و شامانچه که سینه بند زنان را نامند لام برار مبهله بدل شود چون سول و سول که نام رنگ سپید است و او
 بهای موصوله بدل شود چون نوشت و نوشت و بیای فارسی بدل شود چون دام و دام و بایم و بایم بدل شود چون یاد
 و یافه یا بهای مبهله بدل شود چون رایگان و رایگان و شایگان و شایگان * * *

بیان معانی حروف بیست و هشت گانه الف در لغت بمعنی مرد محسن است بمعنی مرد پاکیزه و پاکیزه و پایی
 موصوفه و بار تازی خوانند تا بمعنی خمیر و تازی مشت ایامی فوقانی و تازی ترشت خوانند تا الف در لغت بمعنی زیر و نیز
 چشم زخم و تازی خوانند چیم بمعنی شتر مست حلیه زدن طویل القامت و نیز زبان و این را حلیه خوانند تا
 در لغت بمعنی موی گردن و بعضی موی سرین نوشته اند و آل بمعنی زن فربه و دال موله خوانند و آل بمعنی باگ
 زدن خرد و سن و نیز تاج خرد و دال معجزه خوانند را بمعنی مرد کینه جو و نیز بمعنی کفچه خرد و درار موله گویند را
 بمعنی زن بدخوی و مرد بسیار خوار و زار معجزه خوانند سین در لغت بمعنی فربه و مردی که بسیار سرفه کند و سین
 خوانند شین در لغت بمعنی مرد دهنده و بالفصح ترشتی و عیب بالکسر مردی که زن بسیار کند و شین معجزه خوانند صا
 در لغت بمعنی مرغی است که بنجاک مراغه کند و صا و موله خوانند ضا بمعنی خردوسی که بر مالکیان آواز کند و بمعنی صوا
 و ضا معجزه خوانند طاء در لغت بمعنی مرد حصین و کسیکه با زبان صحبت بسیار کند و طاء حلیه خوانند ظا بمعنی زن
 بزرگ پستان و نیز پستان پیره زن عین بمعنی ناف شتر و چشم و چشم و آفتاب زر عین بمعنی تشنه شدن و بسیار سیاه
 فاء بمعنی بد البحر و گرداب فاء بمعنی توانگر و نام که کاف بمعنی خوشیناگ کاف تازی گویند لام بمعنی شتر و زرد
 و نیز نشان سیاه که بجهت دفع چشم خرم بر بنا گوش طفلان کشند میم در لغت بمعنی خمار و زار و بمعنی شراب نون
 بمعنی مایه بزرگ و نام مایه که در زیر زمین است و بمعنی دوات و تنه درخت و نام شهری و او بمعنی کوهان شتر تا
 بمعنی طبعانچه بر روی کودک دین یا بمعنی شیر است که بعد و شیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند و یاء شحمانی خوانند

بیان اعداد حروف

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
س	ع	ف	ص	ق	ش	ر	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸

بیان حروف خاص عرب فارس هشت حرف است که سوا زبان عرب و فارسی مستعمل است
 ح ح ص ض ط ظ ع ق
 و چهار حروف مستعمل بان فارسی است که زبان عرب و نیاید پت چ تر گ و ا و د ب و پ و ج و ح و ز و ر و
 ک و گ یکی است این حروف را بقید نقطه فارسی یا عجمی خوانند یعنی با فارسی و عجمی کاف عجمی خوانند

بدانکه کلمات فارسی بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم آنست که معنی مستقل دارد و زمانه از موهوم
نشد چون اسب و قیل و گاو و حشر و علی هذا القیاس اسماء جمیع مخلوقات علوی و سفلی از افلاک
و ملائک و کواکب بروج و نباتات و جمادات و حیوانات و فعل آنست که بمعنی آن یکی از ازمته نشسته که
ماضی و مستقبل و حال است دریافت شود چون گفت فعل ما مضی و خواهد گفت فعل مستقبل گوید فعل مضارع
و میگوید فعل حال و حرف آنست که نه معنی مستقل دارد و نه زمانه از موهوم شود ولی شمول با لفظ دیگر فائده
معنی ندهد چون عطف و حتی وحدت و غیر ذلک حرف برد و قسم است یکم مفرد چنانکه
گذشت دوم مرکب چون در تر از را و غیر ذلک این حروف نیز بی انضمام بیکدیگر افتاده معنی
بیان خواص بعضی حروف مفردة آدر وسط مضارع برای دعا آید چون کناد و دها و دو
در آخر صیغه امر معنی اسم فاعل دهد چون انا و بنیا و گویا و جویا و در آخر اسم برای ندا آید چون ولا و شایا و
برگاه و میان دو لفظ خواه اسم باشد یا فعل واقع شود فائده اتصال دهد چون روار و وشباش
بمعنی طرف آید چون بصحرارتم و برای سبب آید چون رد لبخاوت نیکنام شده و بمعنی ابتداء آید
چنانکه ع بنا م جهان جان آفرین او برای معیت آید چنانکه فلان کس بعلم و حکمت مشغول دارد
برای خطاب واحد حاضر آید چون سمت و پایت و هرت و قهرت
برای ضمیه واحد غائب آید چون شرس و پیش و باخر صیغه امر معنی مصدر دهد چون آمیزش و ریختن
برای تصغیر آید چون طفلك مرنگ و برای تحقیق آید چون مروك
در اول صیغه امر علامت نهی است چون مگو و مرو و در آخر لفظ برای ضمیه مکمل آید
در اول افعال علامت نفی است چون نگفت و زرفت و رفت
برای عطفاً آید خواه میان دو فعل یا دو اسم چون آمد و رفت و خورد و پخت
در آخر فعل ماضی علامت مفعول است چون گفتند و خفته و در آخر بعضی بابری آید چون کیا و کیو و کیوان
برد و قسمت اگر تابش فرقا ضمایع معروف خوانند و آن برای خطاب واحد حاضر آید چون یه
و شنیدی و اگر تابش سر و خالص باشد مجهول نامند و برای وجه آید چون جوانی و ایوالی یعنی یک جوان یک یوا
بیان بعضی حروف مرکبه قرآ و شر تر تر در تم همی مگر گاه یکی از را
است اندرون آمده و اگر بمیدون باز خود این حروف در بعضی مقام نظم و نثر اندر آیند و بعضی به داشته باشند مثال آنها
فرو خورد و فرآید و سر انجام و مردار و پرشت و در گذشت و میگفت و مگردیده باشی و جایگاه و قس علی هذا
بیان حذف حروف در فارسی در بعضی الفاظ حروف اصلی را حذف کنند چون از اندوه انده و از اکنون

گشون و از فراموشش فراموش و از خاموشش خاموش و از گهر گهر و از شاه شه و از راه ره و از پناه چه
 و از دمان دهن و از افتان فغان و از کوزه که و از انگاه انگه و از نگاهه نگاهه و غیره و کلبه +
بیان حروف اشارات حاضر و غایب آن آتآن این ایان او اوئان و ی
 ایشان تو شما آن و این مشترک است میان اشیا و حیوانات و نباتات باقی مخصوص ای انسان
بیان اضافت و مضاف و مضاف الیه بدانکه جمله کلمات فارسی را سکون یا وقف آخر لازم است چون
 سخن در زبان مگر و قتیکه آن کلمه را مضاف نمایند کسر آخر لازم گردد و چون سخن حکیم در زبان شیر از سخن مضاف است
 و حکیم مضاف الیه و کسر درون سخن اضافت است و همبند قیاس بان شیر از یعنی بان مضاف و شیر از مضاف الیه
 و کسر درون زبان اضافت است و اگر الفاظ متعدده را مضاف کنند در آخر هر لفظ مضاف کسر ضرورت نیست بلکه کسر
 لفظ آخر کافی است چنانکه در موصوف ظاهر است مصرع عارض در لفظ خال چشم صنم + عارض در لفظ خال چشم صنم
 مضاف اند و صنم مضاف الیه و اگر مضاف الیه بر مضاف مقدم باشد اضافت لازم نیاید چون جهان شاه و جهان شاه
 و در بیان صفت موصوف + هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد موصوف اضافت
 لازم آید چون خوشبید تا بان خوشبید موصوف و تا بان صفت و اگر الفاظ متعدده بر یک صفت موصوف باشد
 هر یکی را اضافت ضرورت نیست بلکه اضافت لفظ موصوف آخر کافی است چنانکه درین مصرع چشم و کیسو خط و خال سپاه
 چشم و کیسو خط و خال موصوفند و سپاه صفت است اگر صفت پیشتر مقدم باشد هیچ یکی را اضافت لازم نیاید چون سنگدل و سنگدل
بیان فک اضافت و بعضی مقام بعبارت فارسی فک اضافت درست باشد چون صاحب
 و صاحب خرد و قائم مقام و نائب مناب و خلیل و متر متر و سر انجام و سر آغاز
بیان حروف تشبیه و مشبیه به چو چون چنان چنین همچو همچون همچنان همچنین
 بسان و مثل حروف تشبیه اند و تشبیه چهار چیز است اول حرف تشبیه دوم وجه تشبیه سوم مشبیه چهارم مشبیه چنانچه
 درین مصرع ظاهر است عارض است چون ماه رخشان روشن است + عارض مشبیه چون حرف تشبیه و ماه رخشان
 مشبیه به و روشن وجه تشبیه و مشبیه چنانچه که اول تشبیه دادند و مشبیه باینکه تشبیه دهند هر جا که مشبیه به مقدم باشد حرف
 تشبیه در میان آرند چنانکه مثالش در مصرع بالا گذشت و جائیکه مشبیه به بر مشبیه مقدم باشد حاجت ایراد حرف تشبیه
 نیست چون آینه رود و درشته نو یعنی روی چو آینه و خوشی چون فرشته + + +
بیان استثنای مستثنی و مستثنی است هم نیست مگر جز بفارسی حرف استثنای اند
 چنانکه گویم همه کسان آمدند مگر زید یعنی زید نیامد همه کسان مستثنی اند و مگر حرف استثنای و زید مستثنی مگر و جز برای
 نفی است چنانکه گذشت و هم و نیز برای اثبات چنانکه گویم همه قوم آمدند و زید هم آمد +

بیان عطف و معطوف و معطوف علیه حرف عطف و آوست چون در میان و فعل یا اسم

درید اسم اول و فعل اول را معطوف و اسم دوم یا فعل دوم را معطوف علیه گویند چنانکه عمو و زید و آمد و رفت

بیان شرط و جزا و مشروط و در فارسی اگر اگر چه و وقت شب و غیره اند و حال شرط و جزا و مشروط

درین عبارت ظاهرست اگر چه بزرگوارم باید بفرم تا بار دیگر نیاید اگر حرف شرط است و آمدن زید شرط و درین جزا و نیاید

بیان مبتدا و خبر مبتدا آنست که ابتدای کلام ازان شود و خبر آنست که انتهای کلام بران گردد و تا مع

بران سکوت نماید یعنی تکمیل یامع شود چنانکه درین عبارت ظاهرست من نخواهم که بازید ملاقات کنم من نخواهم

مبتدا که حرف بیانیه است و بازید ملاقات کنم خبر است و گاهی مبتدا متعدد باشد و خبر هم متعدد باقتدار و نشر

مرتب چنانکه در مخرج ظاهرست مصرع گاه و چشم او تنیغ و سپاهی است و گاه و چشم مبتدا تنیغ

و سپاهی خبر است حرف اثبات است و ترتیب لغت نشر مرتب نیز ظاهرست که گاه و چشم را سپاهی گفت

بیان استهسا در فارسی فلتها است چنانکه گویم از اگر تا بدی فتم حجت ما استهسا کرده و نه که فتم و فتم و فتم

بیان ندا و منادی در فارسی و ندا آتی یا و منادی از گویند که حرف ندا بدان منسوب باشد چنانکه در مخرج

ظاهرست مصرع ای خدا و خدا منادی است مثال یا آتی قیامت برینا آتی مثال و لا تا کی درین مجاز

مراده مخدوف از گویند که نام صوف عبارت ظاهر باشد و معنی مراده شود چنانکه در مخرج ظاهرست

الهی در جهان باشی باقیال جوان محبت و جوان و لت جوان سال

بیان استفهام منفی استفهام پرسیدن است حرف کاف برای پرسش احوال و می العقول چنانکه

گویم این کار که کرده است و حرف چه برای پرسش نفی و می العقول آید چنانکه گویم آن چه چیز است و لفظ که ام برای

پرسش احوال و می العقول نفی و می العقول هر دو می آید چنانکه گویم که ام س آمد و که ام س آمد و قسمی از استفهام

که انما استفهام انکاری گویند درین قسم هرگاه نون نفی آید بصورت نفی و بمعنی اثبات باشد چنانکه گویم هیچ

انسانی نیست که صاحب نطق نباشد یعنی بر انسان صاحب نطق است و هرگاه نون نفی بیارند بظواهر اثبات و بمعنی مراد نفی

باشد چنانکه گویم لطفی که بر من کرده بردگیری هم کرده یعنی لطفی که بر من کرده بردگیری نموده

بیان معرفه و نکره معرفه آنست که بر یک ذات معین لازم آید چنانکه عمو و زید و بکر که اسم عمو و زید و بکر بر ذات خاص

آنها معین است و بر غیر نیست و نکره لفظی غیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر مرد و هر زن را زن گویند

بیان مقدر و منقذ مقدر آنست که لفظی عبارت نباشد معنی آن گرفته شود چنانکه درین شعر ظاهرست

بنام شایه نازک خیالان غیر خالص آشفته حالان یعنی ابتدا یک نام شایه نازک خیالان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله تعالى ونصل على رسوله الكريم

باب هفتم در علم تحریر انشا و اسناد و تسکات و غیره



بدانکه منشیان را رعایت این چند شرط و ظاهر و ناگزیر است اول آنکه ابتدا بنام پاک یزدی بچون کند مگر درین روزگار آن رسم و عادت ترک کرده صرف با الف الله که بعنوان خط نویسد گفتا کرده اند و هم اخفای حروف کمر کنند و اخفای حروف آنست که از تمام لفظ یکد و حرف بسم اشاره نویسد چنانکه معمول است که بجای صلی الله علیه و آله و سلم صرف صلعم نویسد یا بجای حمه الله علیه و آله نویسد سوم آنکه سطور مساوی و بین السطور درست و هموار باشد چهارم آنکه اگر مکتوب از کتاب مرتبه بزرگ تر باشد عرض کاغذ میان بنویسند و اگر فرو تر باشد کاغذ عرض تر باشد پنجم آنکه القاب و عیبه مناسب مراتب مکتوب باشد ششم آنکه از تکرار الفاظ اجتناب کنند هفتم آنکه لغات غیر فصیح و مشتقات بی محاوره و آنچه خارج از فصاحت و بلاغت باشد ننویسند هشتم آنکه لفظی که مشترک میان روح و دم باشد از آن اجتناب نمایند نهم آنکه در مکاتبات و مراسلات عادی تحریر یا نسخ باشند دهم آنکه هر گاه از تحریر ماطل باشند قلم در زمین گوش گذارند بر زمین یا بدوات نگذارند یازدهم آنکه در مراسلات و شناسنامه کسی ننویسند چه بوقت ضرورت اگر از آن بریت جویند محال است که بری شوند و دوازدهم آنکه چون نامه تمام کنند فکلی خاک بپاشانند از آنکه بموجب حدیث شریف است سیزدهم آنکه نامه بر زمین اندازند تا قاصد بردارد و بیست قاصد دهند که ممنوع است چه اگر در دم آنکه اگر نامه بر زبان نویسد فطیله اشتیاق و آرزو مندی نکند و نامکین باشد نام زنان بتصریح ننویسند

فصل مکتوباتیکه خردان به بزرگان نویسند

نجد مات والد و عم و خال و خست یعنی پدر زن و استاد و برادر بزرگ و دیگر بزرگان که بیگانه باشند اما بمراتب مثل ایشان باشند القاب و آداب و ادعیه و خاتمه و سرنامه بدین پنج نویسند + + قبله و کعبه و جهان مظهره العالی قبله ارادت مندان عقیدت نشان ادام الله تعالی علی شمس و قمر و کائنات بتقدیر سائیده بمعرض عرض اقدس میسازد بعد از ای آداب تسلیات بذروه عرض یا تمکین بساط فیض نایاب میسازد غایت نامه فیض ختامه مشعر فروده صحاح مزاج تقدیر امتزاج و استدراک حال عقیدت اشتغال این قدوت سرشت غرور و نومده معز و سر بلند ساخت بدرافت نوید سبمت جاوید صحت و کمال

القاب

آداب

مطلب

ذات ملکی صفات شکرانیدی بجا آورد از عنایات الهی و توجهات آنجناب فیضآب حال عقیدت اشتغال مقرون
خیریه است و اوقات شب و روزی تحصیل علوم مصروف آنجناب مقدس بوقتی از اوقات خاص بدعا
یاد فرمایند که ایزد تقدس و تعالی این مرحله دشوار را آسان فرماید و زودتر بمنزل مقصود رساند
مطلب بعد دیگر ویراست که بور و صحیفه شریفه ذخائر شرف و مباحثات نمیند و خسته خاطر عقیدت منطابق
شعب و رستگاری اضطراب و اضطراب است که آیا چه واقعه پیش آمده که بور و صحائف شرافت چندین توقف تراخی
راه یافته اند تعالی تقدس مانع بخیر گرداند و آنجناب مقدس را در بگاه بر مفارق با عقیدت مندان صحیح و سالم
برادر عزیزان عبد الصمد طالع عمره اکثر اوقات آرزوی قدس موسی و تمنای قرب حضوری اظهار می نماید اگر ارشاد شود
او را بخدمت فیض مویست روانه کرده شود متوقع که این عقیدت نهاد و جمیع متعلقان را منتظر و سراسیمه تصور فرموند
بعضا در عنایت نامه سر فراز و ممتاز فرمایند زیاد و بجز آرزوی او را که ملازمت چه عرض نماید زیاده منت می
قد موسی است ظلمت ممد و با و آفتاب عنایت همیشه ساطع و لامع باد ۴ ۴
بر لافه این عبارت نویسند بقصد تعالی یا بعونه تعالی عرض نمیدانم بنظر فیض اثر قبله
و کعبه و جهان جناب طالع العالی و نام خود و چنین بنویسد عرض نمیدانم فلان خاکسار عقیدت شعار فلان بگذراند
القاب والده والده صاحب قبه معظمه مکرمه مظلما العالمه و همین القاب برای عمره و خاله و خواهر و مادر و
یعنی مادر زن است و دیگر نسولن محترم را فقط معظمه مکرمه مظلما السامیه کافی است و آداب والده و والده
برابر است فرقی که در القاب اتع شده بخیر این نیست که لفظ صاحب معظم و مکرم و غیرهای تانیث در آمده ۴ ۴

فصل در القاب و آداب که بزرگان بزرگان نویسند

یعنی پدر و مادر و عم و عمو و خاله و خاله و خسر و خو شدا من و غیره لک بفرزند ان و برادر زاده گان و همیشه را و گان
و استاد و بشاگردان و برادر بزرگ و برادر خرد نویسند بنحوی که در غریب تر از زبان سعادت اقبال نشان سلامه تعالی
بنوع دیگر تحت جگر و خنده سیر خجسته که در سعادت اطوار مداند تعالی عمره و اگر خست باشد
عمر با نویسند بعد دعوات زاکیات و ترقی عمر و درجات شهنو خاطر سعادت مآثر باد
بنوع دیگر ایزد تقدس و تعالی ادرج روز افزون و ترقیات روز به نصیب آن خجسته
کردار سعادت اطوار گرداند مکاتبه بهجت آمو و وصول مسرت شمول نموده مسرور و مشغوف ساخت بدربار
فرد و خیر و عافیت آن حاصل زندگانی و سرمایه شادمانی اطمینان خاطر حاصل شد لازمه سعادت مندی آنست که
همیشه بخیر اخبار اختیار خود و دیگر سوانح و رویداد تازه آند یا مسرت افزای خاطر خیر طلب میشده باشند زیاده
بخیر و عافیت عمر و اقبال چه بر طرز عمر و دولت روز افزون باد سعادت و این نصیب آن سعادت نشان باد

و بر لاف این عبارت نویسند بطلان ساطعه بر خور در خسته اطوار سعادت مقابل
نشان فلان زاد الله تعالی عمره و قدره در آید و نام خود چنین نویسند الراسم آثم فلان ۴۴

فصل در القاب و آداب دوستان و عزیزان و یگانگان که براتب مساوی باشند

منشی صاحب مشفق مهربان که مفرمای مخلصان زاد اشفاقه بنو عدیکر منشی صاحب مهر پرور که مفرمای توجیه فرمای
دوستان سلامت بنو عدیکر مولو صاحب مخدوم و مکرم منظر لطف اتم و ام لطفکم بعد سلام و نیاز و اظهار
اشتیاق ملاقات بهیت آیات مشهود خاطر شفقت ماثر باد بنو عدیکر بعد سلام سنون الاسلام و اظهار تنای
اوراک سامی موصلت کثیر الاقادت باظهار مطلب می پردازد بنو عدیکر بعد سلام نیاز ایتام کیت خامه رایبیا
اظهار مطلب جولان مید باطاف نامه نامی یا شفقت نامه گرامی یا صحیفه تطف طراز یار قیت الطاف
آمود در ینگا میکه خاطر فخر جو یای شرو صلاح مزاج شفقت امتزاج بود ناکهان و دوست مست آموذ نمود خاطر را
که محنت کشیده آلام و دوری و مجبوری است بمقدورین اصناف مسرت و شادمانی گردانید مصرع ای وقت
تو خوشی که وقت ما خوش کردی ۴۴ بدریافت شرو خیر و عافیت و ترقیات مراتب و مدارج شکر الهی بجا آورد و دم از
تقدیر و تعالی روز بروز براتب اعلی و مدارج اقصی که آرزوی دوستان است قاتر المرام گرداناد متر صد که گاه گاه
حسب صحت تحریر قاتم کرام که محتوی بر شرو خیر و سلامتی ذات ستوده صفات باشد مسرت و طمانینت بخش خاطر
خیر اندیش میگردد باشد زیاده بجز تمناهای ملاقات چه التماس نماید یا جمیعیت و شادمانی دایم بکام باد
و بر لافه خط چنین باید نوشت اشارت تعالی بخد مت سراپا موبست منشی صاحب مشفق
مهربان که مفرمای مخلصان جناب فلان صاحب دایم لطفه مشرف باد

فصل در آداب خیر عرائض بحضرت ملوک و سلاطین و وزراء و امرا

حضرت ظل الله علیه و آله خدیو عالم پناه دایم ملکه و سلطان
عرضه اش فدوی جان نثار عقیدت آثار جبهه عقیدت و ناصیه عبودیت باستان دولت نشان سائید بموقف عرض
باریا فغان درگاه فلک اشتباه میرساند درین ایام بعضی کیشان بدست انجام باغوائی مفدان خلالت نشان
سرشورش برشته بجوانب اطراف این دیار فتنه و آشوب های تازه برپا کرده اند و باجمیعیت چند هزار تشنگیان
بر قلعه دیو گده تاخت آورده قلعه را محاصره نموده اند قلعه در چون جمیعیت قلیل دارد و جنگ میدان عهده بر
نشد بقلعه محصور گردیده و ملک ز فدی خواسته کد فی القور و هزار پیاوه و یک هزار سوار و چند ضربت پهای
آتش بار بر سر کردگی ابراهیم خان بر جنگ استعجال بدانصوب فرستاده از عنایات الهی امیدوار است

بن فلان ساکن مقام فلان بلا حجت و حق خود از راه ظلم و زبردستی بر فلان مکان من قابض متصرف شده
و مرا و وارثان مرا از آنجا خارج و بیخس کرده قصد کشتن من دارد کسانیکه از اعالی و ادالی این شهر
برین واقعه مطلع بوده باشند بمصدق آید که بینه لا نکتموا الشهادة برین محضر دستخط فرموده و عند الله مأجور
و این مظلوم را مشکور فرمایند و از کتمان شهادت که موجب بال آخرت است اجاز فرمایند فقط تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدہ تعالیٰ ونصلی علیٰ رسولہ الکریم

باب هشتم در علم اخلاق

معلوم باد که غرض از کسب علوم تهذیب اخلاق محسوسه و عادات ستوده است و تا وقتیکه انسان
بخصائل رضیه و شمائل مرصیه و آداب محاورات و دستور معاملات تهذیب و مویب نشود در حقیقت انسان نیست اگر چه
بصورت انسان است مولوی معنوی در حق مردمان انسان صورت و بهائیم سیرت فرموده است

اینکه می بینی خلایق آدم اند نیستند آدم خلایق آدم اند

و تهذیب اخلاق عمل کردن بر علم است پس علم و عمل هر دو تو امان اند اگر عمل بموجب علم نباشد تحصیل
علم محض رایگان است و وقت تعلیم علوم و تهذیب اخلاق عهد طفولیت است که طبیعت طفلان
بنسبت جوانان زیاده تر متأثر می باشد سعدی علیه الرحمه فرموده

چوب تر را چنانکه داسی پیچ نشود خشک چوبه با آتش رست

در اخبار آمده که اول خیریکه در میزان قیامت سجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از آن اعمال حسنه و بروایت آمده که
مؤمن را بواسطه خلق نیک درجه کسانیکه قائم الدلیل و صائم النهار باشند حاصل میشود و حکما گفته اند که خوی پسندیده و اخلاق
سجیده با وج سرور میرساند و از تنگنای حیوانیت برآورده بدارالملک انسانیت فائز میگردد اند

هر که در وسعت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود یکی مردم نه نکور داشت خوی نکو مایه نیکویت

و علم اخلاق علم وسیع است که تفصیل آن کما یفتی درین مختصر گنجایش پذیر شدن ممکن نیست اما مجملی از آن آنچه
بهم و اخص است بجهت تعلیم مبتدیان که مفید معاملات معاشیه و معاشرت باشد بجهت حصول بختربان می آید

فصل اول در عبادات



و انچه باد که جمیع معاملات دنیا که از باب مانع از ان نیست آن گزیر نباشد اگر بروی حکم شریعت غواصی بخام با جمیع بندگان
داخل است و هیچ امری از امور دنیا نیست که تواند وضو بطلان آن بوجب او امر و نواهی مقرر و مضبوط نگزیده اما در اینجا
عباده را از پرستش حق سبحانه تعالی است با کمال صدق محبت و خلوص محبت و عقیده محبت و محبت عباده و بیکه خالی از
اخلاص باشد و حقیقت ریاست و عبادت را با کاران مقبول حضرت بزرگوار است

گفته آمد ز زندان متوجع خواری بطاعت گیر بیدان را با کاران **بیست**

هر که با خدای متعالی میسرند عیسی وقت است که دم میسرند
و دعا عرض نیاز است بهرگاه الهی و درخواست مرادات از فضل نامتناهی بمقاصد که از محرمات
منهیات یا خلل عقل و قیاس باشد دعا کردن نشاید بعد از ای فرائض و سنن یا هر وقت که توجه الی الله شود این دعا خوشتر است از نظم

ای خالق هر بنده و پستی	شش چیز عطا کن بستی	علم و عمل و فراغ و پستی	ایمان و امان و پستی
در عایت که با تضرع و ایستادن باشد با بابت غرض از نظر	و ی که با تضرع و ایستادن باشد با بابت غرض از نظر	با تضرع باشد با بابت غرض از نظر	گریه کن تا با بابت غرض از نظر
ای خوشا چشمی که آن گزین	وی بهایون که آن برین	و پس هر گز به آخر خنده است	مرد آخرین مبارکت است

و بحالت حدوث حوادث و وقوع مکررات که بشیر یا مقتضیات وقت از آن چاره نیست تضرع و زاری بحضرت
باری با کمال عجز و انکسار و خضوع و خشوع موجب نجات و رستگاری از آفات و بلیات است

و صبر و شکستنی برصدمات مکاره و بلیات مضمون ان الله مع الصابرین
مفتاح خزینة سعادت و کلید گنجینه دولت است **بیست** مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هر سان نشود

تنگی و فراخی و ریخ و راحت از تقدیر تعالی تو امان آنسوی و در پی جمله مخلوقات و بسته گردانیده
وخت آن را نطق کند که وقتی عجز و راق و خشان نرسد ریزد و بی بار و برک باشد و وقتی سر بر سر شود
و شاخها بر زمین گردد و اگر بحصول اموال توقف رود در صبر و کار است **بیست**

صبر بر مرد از هر چه هست	تا بیا بر مرد از هر چه هست	نه بد عجزی قدر قیمت مرد	است که صبر اندر کار است
کلید گنج مقصود صبر است	در بسته آنکس که بکشو صبر است	و اگر صبر با عجز و ترش و بی با مقبول نیست بلکه در صبر طریق	

رضا مسلک باشد و آن خوشنودی بقضای خداوندی است تیر قضا را هیچ سپری
قسط شایسته تر از رضای نیست هر که راضی شد از قضای خدا بهره میابد از رضای خدا

بر غیری که با رضای خود فرج و عیشش وی باو کرد خوش را میز از صفای ضمیر با قضا و قدر چه شکوه و شکر
در هرگاه نتیجه هر بر نماید یعنی آفتاب مقصود از افق عنایات الهی و افضال الهی زلی طلوع کند

شکر و سپاس انعام نعم حقیقی و اجبت که از شکر نعمت افزون شود و ابواب رحمت بروی شما که

کشاده گردد و در جبهه اش اگر تسبیح از نور بیاید	شکر سوی شهر سعادت برد	هر که کند شکر زیادت برد
شکر بکن نعمت حق را بر آن	قدردان داده حق را بجان	شکر کنی نعمت افزون کند
و زکنی بمهر قارون کند		

توکل دانستار باید که بحمل المتین توکل تمسک باشد یعنی توکل است که دل از تنه سباب برهشتن و کفایت کارهای خود را بر فضل و عنایت مسبب السباب گذارستن هر که بر عقل و تدبیر خود تکیه کرده کارهای خود را بر و احسان بزدانی تفویض نماید چشم توقع بر کرم الهی دارد جمله کارهای او با حسن ترین وجه حساب و استخراست

تو با خدای خود انداز کار و دل خوشی دار که جسم گر نکند مدعی خدا بکند

و هرگز بر علم و فضل و عقل و دانش و روز و ترکیه نباید کرد که کار ساز خداوند بی نیاز است اگر اختیار کار هست مخلوق بودی هیچ کی سفید و فقیه و شاه و گدا بجا بست خود در مانده نبود

شکر بر تقوی و دانش و طریقت کاف نیست راه روگردانند هر دو توکل باید بش

فصل دوم در معاملات

معلوم باد که این دنیا را نخواهد شاه باشد یا گدا منعم باشد یا مفلس حفظ و مراعات این چند مراتب از جمله واجبات است سعادت مند که این مراتب نگاه دارد از سعادت دارین متمتع و برخوردار گردد و دنیا بیکی نیکو میسر و بدی حتمی شایسته است

اول حیا است که انحاء شعبه من الايمان فرموده یعنی حیا شایسته است از دخت ایمان است

جمله کارهای عالم و وابسته شرم و حیا است اگر حجاب شرم از میان بر افتد و کسی را از کسی شرم نباشد در انتظام معاملات جهان خلل کلی و در دوا و اوراق مصالح خلالتی برسد و در شرم شود چهره شرم و حیا انسان را از نوای و ملاعب زینت دارد

صف شکن قلب مناهی حیا راه زن خیل ملای حیا است الحق که مدارج کارهای دنیا و عقبی بر حیا است در حدیث آمده

بیت حق چون علامت شرم و حیا موصوف است چون یکی از بندگان دست دعا بحضرت رب اعزده بلند کند حق تعالی شرم دارد که از رحمت خود و واجبات دعا و اورد تهیست باز گرداند بلکه نقد مراد کف آرزوی او نهد

بیت محال است اگر نه برین حال که باز آید دست حاجت نهد پس نشان باید که صفت خداوندی اختیار کند

و هیچ سامانی از نزد خود محروم و شرمسار باز نگرداند

نظم اول که بر از وصف حیا می شود

آیت نوحند امی شود دیده بی شرم پسندیده است در نظر عقل خود آن دیده نیست

دوم عفت است و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات و این از جمله کارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی و نسبت دارد اول ملائکه که بدان نسبت مائل است بعلم و عمل و دوم با بهائم که آن مناسبت حیوان بر اکل و شرب و وقایع پس عاقل را باید که تقویت نسبت ملکی پرورد و بجانب نسبت بهی التفات کند نباید

از ملائک بهره داری و به بهائم نه بر ملائکه از خط بهائم که ملائک است هرگاه حرص خورن غالب شود آدمی در حلال و حرام فرق نکند

و همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان کج و سفاح استیاض نماید پس عفت عبارت از آن است که بوقت غلبه شهوت
عنان نفس باز کشیده و از من بهمت را از لوث حسام پاک دارد

سوم آداب و آن سیاست بنفس است از قول ناپسندیده فعل ناسنوده و خود را غیر زیاده ادب
نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران نابخشن

از ادب بر نگرفتن است بر فلک از ادب معصوم و پاک اند ملک
و حرمت نمیند از ادب بهتر از هیچ قارون بگو

بزرگان نکرده پروا مال که اموال را هست بود ز مال
چهارم علو بهمت حق سبحانه تعالی مردم بلند بهمت دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف

نیست از بلند بهمت را و امن مراد بدست آید و بهمت و تنگ حوصله از مقصود و مامول محروم ماند فرد
بهت بلند و ار که نزد خدا خلق باشد بقدر بهمت تو اعتبار تو

پنجم جد و جهد جد سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد ریج بردن است در کتاب مقاصد مبارک
و جد و جهد از اخلاق ملک انوار الفرم جهانگیر و کشورستان است و این صفت تابع بهمت بلند است چنانکه بهمت

عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر کند در کتب تواریخ مذکور است که اکثر سلاطین سلف و رمبادی حال شکر
و خیرینه نداشته اند اما چون بتربیک بهمت بلند کرد و جهد محکم بستند آخر کعبه کشیدن رنجهای بسیار که بطلب مقصود

ناگزیر است بر او و دو کامیاب شدند قطعه می باشند جد و جهد رکاب و امان طلب ز دوست مکرار
بر خیزند که دل بر آن گریه اگر جهد کنی بدست آید

ششم عدالت و احسان این صفت بهسانه خلایق می باید و علی الخصوص ملک
و سلاطین و الا شکوه عدل آنست که او را منظم و مان دهند و احسان آنکه به بیمار حال خسته دلان و عاجزان

بر دارند و در خبر آمده که عدل کساعت بادشاه بهتر از عبادت شصت سال است زیرا که نتیجه عبادت فقط به عابد
میرسد و فوائد عدل بخوان و عوام و خرد و بزرگ و اصل میگردد و نایب دین و دولت و مصالح ملک ملت به برکت آن قائم و منظم گردد

ثواب عدل از حساب فروتنی و از خیر قیاس بیرون و او گری شتر جهاندار است دولت باقی نماند از است
ملکات از عدل شود پایدار کار تو از عدل بگیر دگر

هفتم عفو است و آن ترک عقوبت و سیاست گناهکاران است با وصف قوت و قدرت
انتقام و این خصلت اگر جملة خصال فائق تر است حق سبحانه تعالی پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم را فرموده که

خذ العفو یعنی پیش گیر سیرت عفو را بنسبت کسانی که گناه می بیند و ازین است که جناب رسالت قیاس
برو

بروز فتح که همه بزرگان و فرشتگان که انواع اینها و آن را رسانیده بودند هیچ سیاست نفوس و محاسن نگفتند
که چست اند که گناه بزرگتر باشد فضیلت عفو کند ز یاد برآوردند **عظمیست از زنگار گناه** عفو کردن بزرگان اعظم است فرمود
اگر تو قیامت بخشاید خدا داری **بر روی عفو کرم کنی بکار بخشیدن** اگر در اجرای حدی از حد و الهی عفو نشاید بلکه انجیل و قرآن و غیره
و آن نیز یکی از اخلاق الهی است جمله انبیاء و اولیاء ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن
غضب و قهر را که منقاد ایمان و پیشرو لشکر شیطان است از خود دور کرده اند و در حدیث آمده که قوی ترین
شما آنکس باشد که مردمان را بیفکند بلکه آنست که نفس خود را با حقسار دارد **بسیست**
مردی گمان مبر که بزرگوار است **با خشم گریزانی و اتم که کاملی** و کمال حلم آنست که کسی با تو بدی کند تو با وی نیکویی کنی **نظم**
بدی را مکارفات کردن بدی **بر اهل صورت بود بخردی** بمعنی کسانی که بی پرده اند **بی یه و نیکویی کرده اند**
تتم خلق و رفیق مراد از خلق خوشخونی است و غرض از رفیق نرمی و دلجوئی حق سبحانه تعالی چون
ایمان را با فرید گفت خدا با مروت و حق سبحانه تعالی سخاوت و خوش خلقی ایمان را عطا کرد و چون
کفر را بیا فرید گفت خدا با مروت و ده جناب حدیث تذخونی و نخل بد و از زانی فرمود و در حدیث آمده که خلیف بد جو
در بهشت جایا بد حکما گفته اند نشان خوشخونی ده چیز است اول آنکه با مردمان در کار نیک مخالفت ناکردن
دوم از نفس خود انصاف ادا نمودن عیب جوئی مردمان ناکردن چهارم چون از کسی قباحتی سوزند آنرا به
نیکویی تاویل کردن پنجم عذر گناه بکاران پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم برای سر انجام مهمات مردمان
رجح و سعی بر خود گرفتن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم خندان و شگفتی و ماندن دهم با مردمان به نرمی و لطافت سخن گفتن
و ظاهراست که به نرمی و شیرین زبانی کار با ساخته و پرداخته گردد و مهمات صعبت آسانی بکفایت رسد **بسیست**
بشیرین بانی و لطف خوش توانی که پستی بمولی کشی **فریدون را پسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت**
گفت بکرامت و درباری گفتند مشکها را بکدام چیز حل توان کرد گفت بدارات و سازگاری **نظم**
همی که بسیار مشکل بود **بر رفیق و مدارا توان ساختن** توان ساخت کاری بر بخت **که نتوان تبیخ و سنان با خنجر**
دهم سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی احسان موجب دستگامی است انسان را هیچ صفتی به از وجود است
شرف مرد بچود است و کرامت بسجود **هر که این مرد ندارد عدشش به زود وجود** سکندر را زار سلطو پسید
که سعادت دین و دنیا و چه چیز است گفت در وجود و کرم از عیبی پسیدند که عیبی که مجموع همه را بد آن مخفی ماند چیست
جواب داد که نخل است سوال کردند هنری که عیبها را بپوشد کدام است گفت سخاوت کرم **نظم**
تجربه کردم بهر اندیشه **نیست نگو تر سخا پیشه** خالص بهر کرم آمد درم **بر گذر فایده نیک کرم**
در حدیث شریف آمده است **خجی خجی باشد و کوکان فایضا** و انجیل **عدو الله و لو کان زابدا** مرغ و دها بداند کرم

و راست کاری سبب ایمنی و تنگاری است نظم	راستان رسته اند و رسته اند را به کمر تا تو را نماند شمار شوی
اندرین رسته راستکاری کن	تا دران رسته راستکار شوی
پانزدهم عهد وفا عهد اقرار کردن است با کسی بخیزی و وفا بجا آوردن آنست موجب افسوس حق سبحانه تعالی فرموده که ای مؤمنان وفا کنید عهد ها که با یکدیگر می بندید و در حدیث آمده لا ینکحن المؤمنون الا ما عهدت له	
یعنی نیست این برای آنکس که وفای عهد کند بهیت	دست وفادار کرد عهد کن تا نشوی عهد شکن بهیمن
اگر رسم وفای جهان بر خیزد یکس را بر یکس اعتماد نماید و انتظام جهان بخل پذیر شود نظم	
میل کسی کن که وفایت کند	جان که از وی بجهان یار
یار توان یافت گیتی بسی	لیک فاداریابی کسی صحبت آنکس که بصدق
شمار و هفتم تانی و تامل در حدیث آمده التانی من الرحمان و التعلیل من الشیطان	
تانی و تامل در کار با صفت رحمانی است و تعجیل در کار با صفت شیطانی تانی همه کار بار بار باید و بسبب تعجیل در مهلت نقصان و زیان پیدا آید بهر امری که بتامل و استکمال شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و در هر کاری که بتانی و عسکاری خوش گشتند اکثر آنست که بر وفق مراد انصراف پذیرند نظم	
با بستگی کار عالم بر آرد	که در کار گرمی نیاید بکار
شکست در دیند با را کلیل	چراغ اگر گرمی نماند فروختی
شکسته را کس پشیمان ندید	
پنجم ادای حقوق اولی دای حقوق لغای الهی بقدیم شود و لشکر و سپاس باید بعد از ان ادای حقوق والدین و استاد شریعت و مرشد طریقت و اهل قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافران و همسایگان بر ذمت است موقوفه از افراد انسانی بقدر وسعت و امکان لازم و متختم است و در حدیث قدسی است من رضی عنه و والدیه فاما عنه یعنی هر که مادر و پدر خود را رضی کند من از خوش شود و با شوم و دعای خوشنودی مادر زیاده تر از دعای بد نتیجه میدهد بد و در تراش میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدم گاه مادران است یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری سی	
شفقت با ایشان بعمل آرد و داخل بهشت شود بهیت	جنت که رضای مادران است
ادای حقوق دای القربی کسانی که مفلس باشند بصدقه عطا و آنکه توانگر باشند بدعا و شب از جهل و جهل	
است و حقوق تعلیم و تربیت استاد بجا آوردن بنیاد و عقبی بر خوردار گردیدن است نظم	
فراموش کن حق استاد علم	که برکت اوست بنیاد علم
بچند هم صحبت به اختیار	مصاحبت یگان و دانایان کیمیای سعادت ابدی و تنهای دولت سرمدی نظم
همنشینی کو لطیف کامل است	راحت و ج است آرام است
آنکه نادانی و غفلت و غفلت صحبتش مانند زهر قابل است	

صحت را از عظیم است در خبر آمده که صحبت هفتصد و یک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی بپوشد باری از بوی آن
و شام آن بهر دمنه کردی و مصاحبت آن مانند کوزه آب نگر است اگر آبش آن نسوی اما از دوزخ بباران دمی
در گند از کوزه آب نگران کاش و دوی در دوازده کار و بر عطار که بهلوساو جامه عطر شود از بوی او
نور و هم دفع اشعار انسان را چنانکه صحبت اختیار و ابرار واجب است اجتناب از اشعار از اشعار و فجا
هم لازم و لابد چه از مصاحبت نیکان چنانکه فوائد کلی بمصوب پیوند از مخالفت آن نتایج مالاتق و ثمرات ناشایسته
بظهور آید صحبت نیکان چنانکه سبب ید دولت و ثمرت است مخالفت بدان موجب مالاتق و ثمرات ناشایسته
باد و تسلیان نشین که خاری و صحبت کل شود بهاری با هر که مقبل است منشین کوزه بگشاید کاشمیر قیمت

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده تعالی ونصلی علی رسولہ الکریم

باب نهم در علم تواریخ و سیر

واضح باد که فوائد این علم بسیار است و منافع آن بیشمار انسان را بذریعۀ این علم بر احوال پیشینیان خبرت و آگاهی
حاصل میشود و حقیقت بی ثباتی و ناپایداری نیای دوز و واضح و آشکار میگردد پس هر کرا دل امانا باشد و چشم بصیرت بینا
بدریافت احوال خفیه متنبه گردد و در پرین سپنجی سرای فانی و عمده غلمانی دل نه بد و این علم را بچند فصل بیان کنم انشاء الله تعالی

فصل اول در بیان ظهور و فریض

در کتاب هدایت الاسمه از منقول است که یکی از علمای نصاری بجناب لایت مآب حضرت علی علیه السلام عرض نمود
که پیش از وجود آدم صغی المدج بود حضرت فرمود که آدم باز نگر کرد و باز همان جواب یافت و بار سوم سوال کرد
و همان جواب یافت و صاحب تاریخ خواجگی می نویسد که شخصی از امام برحق امام جعفر صادق علیه السلام حواله پیشش
آدم پرسید حضرت فرمود که از آدم صغی اند که بعد من قسمت می پرسی یا از آدم دیگر آن شخص متعجب شد و عرض
کرد که یا حضرت سوای آدم صغی آدم دیگر هم بوجود آمده آنجناب فرمود که آدم صغی الله آدم صد و یکم
است و قبل از او یکصد آدم گذشته اند که اولاد و احفاد هر یکی از آنها مدتها بدنیامانند و در تاریخ طبری مستطوره
که روزی موسی علیه السلام از مدت خلقت آسمان و زمین بحضرت رب العالمین استدراک نمود حکم شد که
در فلان وادی چاهی است خود را بر سر آن چاه برسان و سنگ نرزه در آن بانداز تا حقیقت حال بر تو هویدا
شود موسی علیه السلام بر سر آن چاه رفت سنگ نرزه در آن انداخت از چاه آوازی برآمد که کیست بر لب چاه فرمود

منهم موسی بن فلان و فلان تا آنکه سلسله نسب خود تا آدم صلی الله علیه و آله بشمارد دیگر بار او از آمدن که در
هر زمانی شخصی بهین نام نسب بر سر این چاه آمده و سنگی درین چاه انداخته تا آنکه نصف چاه پر شده و الله اعلم بحقائق
الاحوال اکنون مجملی از احوال خلقت ابوالبشر آدم صلی الله علیه و آله سلام حواله قلم بدائع قسم میشود

ذکر پیدایش آدم صلی الله علیه و آله و دیگر ابتدا علیهم السلام تا بعثت جناب حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم

چون خالق سبحان آدم را از خاک بیافرید و روح پاک را بقالب عنصری او دمید و بر پشت برین جاییش داد و در کتاب را
فرمود تا پیش او سجد و نهاده و تعظیم و تحسین او کردند مگر ابلیس لعین بغیر و تکبر از فرمان الهی عدول و انحراف کرد
و سب سجود فرمود و نیاورد و بدین نافرمانی مردود و ملعون حضرت نیردانی گردید و بهین علت نهال کینه و عداوت آدم بسینه
ابلیس بر سر گردید و مکر و نیرس آدم را قریب دخت گندم برده بخوردن گندم که الله تعالی او را از آن نهی فرموده بود
ترغیب تحریص داد تا آنکه آدم دانست که بخورد و بدین نافرمانی بحکم جناب بانی آدم و حوا هر دو را از بهشت خارج کرد
و بر زمین انداخته آدم را بر زمین بند بکوه سرنذیب افتاد و حوا در صده که متصل بکوه عظیم است فی الجمله آدم بکوه سرنذیب
چهل روز افتاده ماند و هیچ غذا نخورد و در بعضی آیات است که صد سال بکوه سرنذیب از تصور خود می نماند و میگفت
چنانکه از آب چشم او و حنان بی شمار از فضل و رحمت بر آمد پس بحکم جناب باری جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق
تراد و در فرستاده و فرموده که من ترا بهت قدرت خود بیافریدم و مسجود ملائک گردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم
چنین ناله و گریه تو از هر چیست آدم گفت چون نگفتم که نافرمانی حق تعالی کردم و بدین علت از نعمت بهشت دور و محروم
افتادم جبرئیل گفت اکنون وقت آن رسیده که از دقت حق تعالی توبه ترا قبول کند آدم توبه و استغفار مشغول شد
حق تعالی توبه او را قبول فرمود پس آدم را بشارت و شادمانی حاصل شد و صد سال دیگر بشکر و خرمی بگریست
از آن آب چشم کل و غنیمت و انواع ریاضین پیدا شد و در بعضی تواریخ مذکور است که آدم گفت ای مرا که آفریدند آمد که من
گفت مرا جان که بخشیدند رسید که من گفت بخور و آفرینده و آمرزنده هست و رسید که من گفت یا رب اگر بچنین بهت اکنون بود که
روم و عفو گناه خود را که جویم چون این گفت حق تعالی توبه او را قبول کرد پس آدم روی بیا مان نهاد و راه میرفت تا بطحا
رسید و آنجا حوا را یافت و از حق تعالی درخواست کرد که در اینجا برای او خانه بسازد و چون قصر بهشت حق تعالی
آنجا خانه پیدا کرد که سنگ های آن همه از یاقوت زمانی بود و آنرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گویند
که آدم آن خانه را بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و در آنجا اقامت گزید بعد از آن بهشت بوستان آید
و سکونت ورزید و هر سال زیارت بیت المعمور میرفت چون عمر او به هزار سال رسید و بقول نهصد و
سال برض الموت مبتلا گشت پنداشت که وقت رحلت قریب است فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر الهی چنانست که

شیت

وصی و خلیفه من و پیغمبر شما باشد بگمان وصیت او را قبول کردند آدم بست و یکروز
 پیرایانده بر حجت حق پیوست حق تعالی جبریل را بشیت حاضر فرستاد تا آدم را غسل دهد و بجهیزه و تکفین بنمایند
 و نماز گزارد و دفن کند و تا بعد از آدم یکسال و بقولی هفت سال نده مانده بدار آخرت شتافت شیت او را در پهلوی آدم
 دفن کرد و در قبر آدم خلاف است بعضی گویند که در اندک بعضی در کوه ابو قیس و گروهی چنین گفته اند که نوح قبل از طوفان استخوانها
 ایشان را برداشته بود و بانودشت و بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و بعضی گویند در نجف چون آدم ازین جهان
 در گذشت تعداد اولاد او یکمیل هزار رسیده بود پیش شیت علیه السلام بنده ملک ملت مشغول شد و جمله اولاد آدم بنیت
 و خدمت و قیام نمودند و قول اکثری آنست که از جمله یکصد و چهار کتاب که از او تقدس و تعالی بابا علیه السلام تحمیه و انشای فرستاد
 پنجاه کتاب بر شیت علیه السلام نازل فرمود و حکما گویند که جمیع حکمتها از الهیات و طبعیات و ریاضی و غیره همه بر زبان
 و نوح اصل شیا او ظاهر کرد و از تمام فرزندان آدم عاقل و نامتربود و همیشه خلق را براه حق دعوت کردی و اکثر اوقات بیعت
 و ریاست مشغول بودی و بیشتر سپیدیده و اخلاق حمیده و طریق صلاح معاد و تدبیر معاش و تخریب و توکل و طهارت
 ظاهر و باطن از وی بعالم ظهور یافته و گویند تمام وحش و طیور با او انس داشتند و هیچگاه ازیت و آزار کسی از او
 بهیچ مخلوقی نرسید و چون عمرش نهصد و ده سال رسید تا ضعف و شجاعت در وی پدید آمد و بهیچ

انوش

را که فاشنامه این فرزندان او بود وصی گردانید و بامر الهی ریاست اولاد آدم بدو تفویض کرد
 و خود بدار البقا شتافت انوش او را در پهلوی آدم علیه السلام دفن کرد و خود بجای شیت و در ملات خلق و فطرت
 این ملت مثل پدر بزرگوار و قیود قاطن مملکت نام می نگذاشت و چون عمرش نهصد و پنجاه رسید پسر بزرگترین خود را که
 نام داشت وصی گردانید و خود بجای رحمت حق پیوست قینان نیز طریقه

قینان

جد و پدر پیش گرفت و برست ایشان قریب نود و پنج سال حکمرانی کرد تا عمرش بهشت صد و چهل رسید پس
 را که اشرف اولاد او بود بجای خود نشانده و خود توسن عزیمت بمیدان آنجهان را ندید و ملک
 از کثرت بنی آدم در پنج بوده ایشان را در انتظار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیت علیه السلام بنشینان
 آمد و شهر سوش بن کرد و گویند شهر بابل نیز ساخته است و پیش از او کسی شهر آباد نکرده در صحرا و
 بیابان سکونت داشتند و چون عمرش نهصد و بیست و شش سال رسید پسر خود را که

پرو

نام داشت و بعد کرد و خود بجای رحمت حق پیوست و عهد بروی آدم اطراف عالم و کائنات جهان
 فراگرفتند و بعضی از اولادش که بمالک بعیده مسکن گزیده بود طریق پیوستی اختیار کردند و چون عمرش بهشت صد و چهل رسید

اخشوخ

را وصی خود گردانید و خود را در عالم بقا گردید انوش و قینان و مهسلایل
 و برادر پیغمبران نبودند پس اخشوخ که او را ادریس نیز خوانند تمهید قواعد توحید و دینداری قیام نمود و بنفوان

تعالی بر سر کافران لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع گردانید و اولاد قابیل را که بیشتر فساد ایشان بوجود آمد
مقبور گردانید و اول کسیکه در جهان رسم غزاهای بنیاد نهاد و بود و خط و خیاطی بقول اکثری از اهل تواریخ او
بر خلق ظاهر و آشکار کرد و اکثری از علوم ریاضی از و ظاهر گردید و گویند از کتب سماوی سنی کتاب بر نازل
شد و استغلیثوس که معلم حکما و اطبا است شاگرد او بود و امدت شصت سال خلق را بدین حق دعوت کرد
و در قصص آمد که او را بست و سه فرزند بوجود آمدند و همه بعد لفولیت وفات یافتند و قمنای فرزند بیشتر است
بجانب حدیث عهد کرد که اگر حق تعالی او را مرزندی کرامت فرماید صد یتیم را تعهد کند تا که بر او سطره
آن خیمه فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بسیار آموزد خدا یتیم را او را پسر از زانی فرمود نام او

منوشلخ

نهاد چون بعد ده سال رسید تمام علم و حکمت یاد گرفت و معنی آن دانست باری
منوشلخ رنجور شد و حال او در گون گردید او پس بمشاهده تغییر حال او اندوگین شد و بحضرت رب العزت
عرض کرد که الهی پسری که مرا از زانی فرموده میخواهم که بدینا ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم نماید
همان ساعت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که اگر میخواهی که فرزند ترا جاوید
زند و ارم مرا به قصد هزار بار تسبیح کن و انگاه بدعا مشغول شو تا من او را حیات ابدی بخشم او پس گفت
اگر بدعای من حیات ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت ترا اختیار است او پس به قصد هزار بار
تسبیح گفت و دعا کرد تا خدا تعالی او عای او اجابت فرمود و او را بمیزانید و باز در حال زنده کرد و حیات ابدی بخشید
و حکم رفقا و مکانا علیا بر آسمان بر داشت و او و بنو زنده است و خواهد بود و منوشلخ را خدا تعالی اصحت بخشید
و بعد از رفیق پر بسوی آسمان بجای او نشست و بهشتیهات خلعتی پرداخت و او را
فرزند آن بسیار شدند چنانکه عد و ایشان از حد گذشت چون عمرش به قصد سال رسید پسر از او بوجود آمد
نام نهاد و بتعلیم و تربیت او سعی بلین فرمود و و بعد خود گردانید و بعد از آن بود سال

لک

دیگر تربیت و بدار آخرت شتافت پس لک بن منوشلخ بجای او نشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق
دعوت میکرد و از بت پرستی باز میداشت چون عمرش به قصد هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت فرمود
که پسر او بود بجایش نشکست از عبداللہ بن عباس وایت است که چون عمر او یکصد

نوح

هشتاد و دو سال رسید حق تعالی او را بر رسالت برگزید و بهدایت خلق را مورشده و بست سال خلق را بحق دعوت
کرد و در نجات و از زیاده از هشتاد تن بر ایمان نیاروند و در اذیت و آزار او مبالغه نمودند و او را از شهر بدر
کردند و مخالفت و عداوت آنقوم با نوح علیه السلام سجدی رسید که هر فرزندی که بحد تیز رسیدی بر او برود
نوح آوردندی و گفتند که این مرد دروغ گو جاد و گریست زینهار بدو گردیده نشوی و با قول الهی

گفتی چون نوح علیه السلام از عدول و طغیان اهل کفر و عصیان بر تنگ آمد پس نوح ای غرور جل بنایید حق تعالی دعا
 او را سبحانه کرد فرمود که درخت ساج نشان تا چون بزرگ شود من ایشان را هلاک گردانم نوح علیه السلام پس
 که حق تعالی مدت چهل سال از عذاب خود ایشان را مهلت داد و چه درخت ساج پچهل سال تمام شود پس درختان ایشان
 و آن قوم را از قبر نیزی رانی و نزول بلای آسمانی خبر داد چون درختان بزرگ شدند از حق تعالی بدو وحی کرد
 که آن درختان را ببر و از آن کشتی تیار کند نوح علیه السلام بفرمان خدا تعالی بساختن کشتی مشغول شد
 تا کشتی تیار شد گویند که آن کشتی بدرازی هزار و دویست ارش و به پهنای شصت ارش و سه طبقه بود طبقه زیرین
 برای چارپایان و طبقه اوسط برای آدمیان و طبقه اعلی برای مرغان چون نوح دانست که غضب الهی عتق
 نازل میشود و کشتی نشست فرمود تا فرزندان او و جمعی که بدو ایمان آورده بودند و کشتی نشست و زن
 با یک پسر که نام او کنعان بود و بقولی بر طاعل و بقولی یام با او مخالفت کردند و کشتی نرفت پس آن را آسمان
 بارید و از زیرین چو شیدن گرفت کشتی بر آریا پستاد و چندان آب بلند شد که از سر کوه های بلند در گذشت
 جمله جانوران روی زمین غریق بحر فنا شدند بعد شش ماه طغیان آب فرو نشست و تبارنج و هم محم کشتی بر سر کوه جود
 یا ساد نوح با شتادتن از کشتی فرستاد و آنجا دیهی ساخت که آن را قریه الثمانین خوانند و گویند اول دیهی که در
 جهان ساخته شد آن بود و از آن شتادتن که بکشته نشسته بودند سه تن پسر نوح بودند و باقی از اولاد شیتا
 و بعضی از کتب آن پنج پنهانست که آن گروه نیز که با نوح و کشتی بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح با این سه پسر
 ماند و بعد از طوفان انتساب نبی آدم با نوح علیه السلام است ازین جهت او را آدم ثانی گویند و او بعد از طوفان
 دویست و سی سال نماند و بقولی سیصد و پنجاه سال و بقولی شصت سال بعد طوفان در مدت چهل سال جهان آباد شد و عمو
 بر وایتی هزار و چهار صد و پنجاه و بر وایتی هزار و دویست سال بود و بعد از نوح ملوک فارس و یامند و دملک حکم را شدند
 پس و علیه السلام پسر صالح بن ارفخش بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبوده حق تعالی او را
 بقوم عاد فرستاد که ایشان همه بت پرست بودند هود علیه السلام ایشان را بعبادت حق تعالی دعوت کرد ایشان بقول
 او التفات نکردند و کفر و طغیان و ضلالت و عصیان اصرار نمودند پس آتش قهر الهی باشتعال درآمد هود را حکم الهی
 که با جماعتی که با او گردیده بودند از آن قوم علیه شد حق تعالی بادی سرد بر سر قوم عاد فرستاد تا همه آن قوم هلاک
 شدند بعد از آن هود علیه السلام بت و بت سال حق تعالی را بعبادت کرد مدت عمو چهار صد و شصت سال بود
 و بقولی دیگر صد و پنجاه سال و در آنکه معظّم به در ابقا شتافت و بعد از هود علیه السلام تا صالح علیه السلام پیغمبر دیگر نبوده
 صالح علیه السلام از قوم ثمود بود حق تعالی او را پیغمبری فرستاد و او قوم ثمود را بعبادت حق تعالی دعوت
 اما آن قوم بد و التفات نکردند و بت پرست او را جوع نیامد و صالح علیه السلام ایشان را بآمدن عذاب الهی تهدید

که هیچ سزومند نیستند مآفته الامم انقوم مثل قوم عاد مبتلای غضب الهی شده بمگنان یکبارگی بکشدند مدت عمر صالح و نوح و شمشاد
 سال بود و بقولی چهار صد سال بقولی چجاهشت سال و از بهر تاصالح پانصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری که بهریت خلق شغول شده
 ابراهیم علیهم السلام بود و او در عهد نمرود بوجود آمد گویند که اینان
 نمرود را خبر داده بودند که درین سال کودکی که تروال سلطنت تو بدست او باشد بوجود آید نمرود حکم کرد که
 هر فرزند زنی که در آن سال بوجود آید بکشد چنانچه چون ابراهیم بوجود آمد مادرش از ترس نمرود او را در مغاره
 پنهان کرد که بسبب ظلمت تاریکی هرگز کسی بدانجا نرفت مادرش هر روز یک نوبت در آنجا رفتی و او را شیر
 دادی چون ساله شد مادرش هر هفته یک نوبت جهت او طعام و شراب بروی و تا کید کردی که زینهار
 ازین مغاره بیرون نیایی تا نمرود و تروال مار بکشد چنانچه چون ابراهیم به وازده سال رسید روزی مادرش پیش او آمد ابراهیم
 از او پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت پدرت ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست گفت نمرود گفت خداوند نمرود کیست
 مادرش گفت او را خداوند نیست چون ابراهیم مدتی در آن مغاره بسر برد روزی بخاطرش گذشت که تا بکی درینجا باشم
 وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را طلب کنم و لعبادت او مشغول باشم او درین اندیشه بود که مادر و پدرش
 در آمدند او را از آنجا بیرون بردند چون او از غار بیرون آمد وقت شب بود ستاره دید روشن بطریق فرض و استدلال
 گفت اگر این ربوبیت را شاید باید که تغیر و زوال بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد گفت ای لا ارحم
 الا فلین یعنی بستم که من دست ندارم زوال پذیرندگان را چون پاره از شب بگذشت ماه و دشمنان برآمد ابراهیم متوجه
 ماه بود تا آنکه خورشید جهان افروز روشن شد و نور راه از پر تو ضیای او در حجاب رفت ابراهیم تقیاس خود و خورشید عالم
 افروز را خالق ابر بنیاد داشت چون او نیز زوال آورد گمان ربوبیت که بر او داشت از دل بدر کرد پس ابراهیم عبادت
 حق تعالی مشغول شد و از راه که عم مادر او بود از بت پرستی منع میکرد تا چند کرت میان او و آئین و مناظره روداد
 آخر الامم از گفت من بسخن تو از معبودان خود بزرگتر دیم و از آنچه تو میگوئی اگر خود را امتناع نمائی ترا سنگسار کنیم ابراهیم
 چون دید که نصیحت او دران مردم اثر نمیکند از میان ایشان بیرون رفت و هفت سال بکوه و بیابان میگوید مادرش و
 بعلاق او میگریست از آن گریه و زاری مادرش متأثر شده جمعی را بطلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آورند ابراهیم باز
 بر نهج سابق نمکوشش تیان میکرد روزی خلق شهر بواسطه عیدی که ایشان را بود بصحرایمیرفتند ابراهیم خود را بیهوش
 و از راه برگزید و تیری برداشت و در تیراندازی و همه تیان را بشکست و خراب کرد و گریست بزرگ را بکشد و تیر برگرد
 او نهاد و از آنجا بیرون آمد خلق چون از صحرایا برگشتند و به تیراندازی و آن حال مشاهده کردند و تفحص جستجوی آن
 شدند که این کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته تیان را نمکوشش کردی امروز بهانه کردی که رنجور هستم
 و از راه برگزید بهمانا این کار او کرده باشد پس آن قوم بدست نمرود رفتند و صورتحال عرض کردند نمرود گفت بیا

من گناه بزرگ است که من را عذاب نکند و ابراهیم را حاضر کند ابراهیم را حاضر کرد و میکی از ایشان گویای داد که این کار ابراهیم
 کرده است و گفت من بیک گواه حکم نکند آخر الامر ابراهیم پرسیدند که این کار با معبودان ماکه کرده ابراهیم گفت
 شاید بزرگترین تبار شما این کار کرده باشند پس پرسید از تبار خود آیا باشد که آنها حقیقت حال را بگویند چون
 ابراهیم این سخن گفت مردم در ترود و افتادند و اکثر کسان از بت پرستی ابا و انکار آوردند و فرمود پسر سید و گفت شما
 بیک سخن از دین خود بر میگرددید من و ارا اکنون بسوزانم بفرمود تا بنیرم بسیار جمع کردند و آتش دران بنیرم زدند
 چون شعله آتش بلند شد از شدت حرارت هیچکس را یا رای آن نماند که نزدیک آن آتش سوزان رود در آنوقت ابلیس نیز
 بشکل سری میاید و ایشان را ساختن منجیق بسیار سوخت تا ابراهیم را در منجیق نهادند و دران آتش انداختند حق تعالی
 آتش امر کرد تا سوزد و هیچ مصرت با ابراهیم نرسید بعد از چند روز چون آتش فروشت خلایق شهرت فرج بیرون کردند
 ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین شسته فرود را ازین حال خبر کردند و فرمود ابراهیم را طلبید آتش و گفت ای ابراهیم
 آتش ترا سوخت گفت آتش فرمان خدای من است تا او فرمان ندهد بسوزاند فرود گفت پس خدای تو سزاوارست
 که او را پرستند این گفت و خواست که با ابراهیم اتفاقا آرد و با و کویده شود جمعی به فرود گفتند که قبیده ابراهیم
 آتش پرست اند آتش برای خاطر ایشان و آتش سوخت فرود گفت پس تیرا و چیست ایشان گفتند از آتش پرستان تبلیغینو
 باید جست بعضی گویند که آتش را آنوقت زنده بود فرود آذر را با جمعی از آتش پرستان طلبید و در باب هلاک ابراهیم
 با ایشان مشورت کرد ایشان گفتند او را بدو و هلاک باید کرد فرود بفرمود تا چاهی را پر از گاه کردند و آتش دران
 زدند و ابراهیم را دران چاه انداختند آذر دران چاه نظر میکرد ناگاه شعله ازان چاه برآمد و درشین و گرفت و او را
 بسوزانید تا قوم او بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی آذر را بسوزانیدی بعد ازان بادی عظیم دران چاه
 برخاست و خس و خاشاک را از آنجا برداشته در روی آنقوم می پاشید تا هر که آن گاه آورده بود نابینا شد و ابراهیم
 سلامت از آنجا بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان فرود و ابراهیم مناظره و مطارحه واقع شد عاقبت الامر فرود و لشکرش
 و بصورت برین رفت و ابراهیم را گفت خدای خود را بگوی تا با او خود بیاید و با من مصاف کند لیزد تعالی و تقدس
 پند که ضعیف ترین مخلوقات است امر کرد تا چندان بدان صحرا جمع شدند که هوا تاریک شد و بسیاری از لشکر بان او را تباہ
 کردند و یکی ازان جمله دینی فرود رفت و در غر و قرار گرفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم علیه السلام
 زنی بود سار و نام او از فرزندانیش کنیزی داشت یا هر نام با ابراهیم بخشید تا خدا تعالی او را فرزندی دهد چون با حبه
 به اسمعیل ۳ بار و شد خدا تعالی ساره را با اسحاق بشارت داد و ابراهیم با خرم و ملک شام قرار
 گرفته بود پس از چندی با هر را در زمانیکه بار و ر بود از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرد و اسمعیل را بر آنکه
 فرزند او بین بود و نو خاتم النبیین ۴ در حین اوطا هر بود ابراهیم او را بسیار دوست میداشت جناب باری تعالی

از کمال عنایت خود چون ابراهیم را بفحوائی و اتخاذ اندام برانیم تسلیم شد ملت مشرف فرمود با خطاب کرد که اگر در
محبت با صداتی اسمعیل را قربان کن ابراهیم کمال صدق بقربانی اسمعیل مشغول شد که درین وقت حق تعالی گویند
از بهشت بفرستاد و قربانی اسمعیل را قبول فرمود و ابراهیم شکر خدا تعالی بجا آورد و اسمعیل را با پدر در مکه بگذشت
و خود بمکه شام رفت و هر سال بمکه حج بکند و بمکه می آمد و بمکه می چای می نمود و خلق آن دیار بمکه مبلت او بودند چون

عمر او به صد و بیست سال رسید و بقولی هفتاد و بیست سال

اسحاق را در شام خلیفه کرد و وی خود شصت و اسمعیل را در ملک حجاز و خود و بعالم بقا انتقال فرمود و عمر اسحاق
صد و هشتاد و نه سال بود و تمام خلایق باز سر و شام و حجاز و فرمان ایشان بودند و بمکه و دین ایشان اقتدا می نمودند
لوط علیه السلام ابن عم ابراهیم بود و در آن وقت از پر پیگاری نبوت حق تعالی او را بر سالت مامور نمود
گویند و زمین کرمان هفت شهر بود و ساکنان آنجا همه بوطیث مشغول بودند حق تعالی لوط را بر سر انقوم فرستاد
تا ایشان را از آن نمی منکر باز دارد و لوط با ایشان گفت ازین کار باز آئید و از عذاب خدا ترسید که پیش از شما هیچکس
چنین کار نکرده آن قوم اصلاً به بند نصیحت او گوش ننهادند و بسخری و التفات نکردند تا آنکه لوط را مدت بیست سال ای
و هفت سال بنصال بگذشت و هیچ در انقوم اثری پدید نیامد عاقبت الامر بر ایشان نفوذ کرد و از خدا و تعالی برای
آن قوم استدعای عذاب نمود حق تعالی ادعای او را اجابت کرد و چهار فرشته را بصورت هر چه خیر فرستاد و آن شهر را
مع تمام شهریان خراب کردند و بجز لوط و فرزندان او همه را کشتند و بعد ازین واقعه و هفت سال دیگر عیادت الهی نگذشت
یعقوب علیه السلام بنا بر آنکه عبادت حق بسیار کردی و از اسرائیل گفتندی یعنی بنده خدا و مادرش دختر لوط بود
یعقوب و عیص هر دو پسران اسحاق علیه السلام بودند و قول صحیح تر آنست که او در حیات ابراهیم موجود آمد و بعضی گویند
عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و قوت و شوکت هر چه تمامتر داشت اسحاق میخواست که نبوت و بادشاهی و خاندان عیص
باشد و اسحاق تا بمیتا شده بود روزی یعقوب و عیص از خود و طلب داشت و گفت مرا کباب گرم و لطیف از گوشت آهو
آرزوست هر که از شما زودتر پیش من حاضر کند او را و عاکنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو از زانی فرماید عیص چون این سخن
بشنید شاد شد و بقصد صید آهو بصحرای یعقوب نیشید که اگر بصید رود عیص از وی قوی ترست او اول خود را آورد و پس خود
بصحرای رفت و از زمره گو سپندان بره را ندبوح کرد و از کباب کرده پیش اسحاق برد و نهاد و هیچ سخن نگفت اسحاق
چون بوی کباب بدماغ رسید پنداشت که عیص آورده دعا کرد و تا حق تعالی این پیغمبری و بادشاهی بکسی که اول کباب نزد او
آورده عنایت فرماید و از آن کباب چیزی تناول فرمود و بعد از آن عیص رحمت بسیار کشیده آهو صید کرد و آنرا
بریان کرده پیش پدر آورد اسحاق پرسید این کباب که آورده عیص گفت که من آورده ام اسحاق گفت آنچه آرزوی تو
بود حق تعالی نصیب یعقوب کرد عیص چون بر حسیله یعقوب واقف شد کینه وی در دل گرفت و یعقوب بیرون رفته از

ترسان می بود تا از عنایات الهی کار یعقوب روز بروز بلندتر گرفت و فرزندان او بسیار شدند
و ملک و نبوت بر او لا و یعقوب مقرر گشت و یعقوب را دوازده پسر بودند از آنجمله
را و دست ترمیداشت و پیوسته او را علم و حکمت می آموخت و چون گوسفندان را

یوسف

بر فرزندان قسمت کرد هر پیری را سه هزار گوسفند داد و یوسف را شش هزار ایشان بدین سبب بدو رشک بردند و کینه او را
گرفتند شبی یوسف بخواب دید که یازده ستارگان با آفتاب و ماه تاب اورا سجده کردند هیچ این خواب را به پدر عرض کرد
یعقوب شاد شد و او را پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را با هیچکس نگوی برادران او ازین خواب
آگاه شدند و کینه ایشان زیاده تر گشت پیوسته در تدبیر او بودند تا بوجبی که مشهورست او را از پدر و خو است کردند و
بغیر تیر انداختن بصحرای قنقند و در قتل او مشورت کردند و آخر الامر بصلاح همدیگر او را رها کردند و جامه او را همچون آلوده
کرد و پیش پدر آوردند و گفتند که اگر یوسف را برده یعقوب پنداشت که سخن ایشان دروغ است اما هیچ تدبیر نداشت
شب روزی که گیسو القند قافله کاروانی بمرآن چاه رسید و یوسف را از چاه برآوردند و بملک مصر بردند و بدست عزیز
فروختن زلیخا که زن غیر مصر بود شیفته جمال او شد و مدتی در عشق او مبتلا ماند و آخر الامر سلطنت ملک مصر بر یوسف
علیه السلام مسلّم شد و زلیخا بعد کما حق را آمد و حکم و کرم او بجدی بود که با همه جفا که از برادران خود دیده بود چون بدو رسید بانواع
لطف و مراعات با او شان پیش آمد و با حسان خواوان نبواخت و عمر یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود و

ایوب علیه السلام

و عهد یعقوب علیه السلام بود و دختر یعقوب ایان نام زن او بود و روزی ایوب را گفت سبب
چیز است که حق تعالی ترا چندین نعمتها از زانی فرموده ایوب گفت سبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را و مقایله آن
آهی شما کرد از نعمت حق تعالی او را بانواع مصیبت و بلا مبتلا گردانید تا کسی کثرت شاکت و عبادت اعتماد نکند و بدان سازد
چه باری تعالی از همه بی نیاز است و بعضی گفته اند که حق تعالی بایلیس خطاب فرمود که ایوب مرا این همه شکر و عبادت
میکنی و تو بسبب آن فرمودم تا فریانی کردی بایلیس گفت ایوب ترا چون شکر نگوی که او را بانواع نعمت مخصوص فرموده پس
حق تعالی جهت الزام بایلیس آن همه رنج و اذیت با یوب داد و همچنان شکر و صبر میکرد تا کار بجای می رسید
که زبان او نیز از شکر گفتن بازماند آن دم بحضرت الهی بنا لب پس در یای رحمت الهی بجاوش آمد
و همه رنج و رحمت او دور کرد و بیشتر از پیشتر نعمت و دولتش از زانی فرمود و عمر او صد و چهل و شش سال بود

یونس علیه السلام

حق تعالی او را از بین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند مدت هفت سال ایشان را بر راه
حق دعوت کرد اصلا بسوی او التفات نمودند چون از ایشان بخواه آمد دعا کرد که تاحق تعالی
بر آن قوم عذاب فرستد همین که حق تعالی بآمدن عذاب بر آن قوم وعده کرد یونس از میان ایشان مین
رفت هرگاه عذاب الهی بر آن قوم نازل شد ایشان یونس را طلب داشتند تا از معصیت تو بهر کنند

اورانیا فتنه ایشان باز بر دحق نالیدند و از گناه و نافرمانی توبه کردند حق تعالی عذاب را از سر ایشان برداشت و یونس ع از میان آن قوم گنجینه بلب دریا آمد و بکشتی نشست و از کشتی شکم ماهی در افتاد و بر وایتی سه روز یا هفت روز و بقولی چهل روز شکم ماهی ماند پس ماهی بکلم آهی یونس را بلب دریا انداخت چون یونس از دریا بشهر رسید همه خلعت بدو کردند و بر و ایمان آوردند و شریعت او خست یار کردند عمر او صد و هفتاد سال بود

موسی و هارون علیهما السلام هر دو برادران اند و اعظم پیغمبران و اکابر مصلحان

حضرت نورهان پدر ایشان عمران بن قانت بن لاوی بن یعقوب بود و هارون یکسال یار و سال علی اختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود موسی ۴ دروادی امین بدرجات عالیات نبوت فائز شد و بهدایت قبطیان مبعوث گردید و هارون بفرمان آهی دران امر عظیم با وی شریک و سهیم شد القصه موسی علیه السلام از وادی این بصر شریف برد و در اینجا با هارون ملاقی شده هر دو برادر با اتفاق یکدیگر مدت بست سال فرعون و اتباع او را بجهت حق سبحانه تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند باتمام بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان اسپ و آبانداخت و با مجموع قوم خود غریق بحر فنا گردید عمر شریف موسی علیه السلام صد و هشت سال و عمر

هارون صد و سی سال بود و بعد از ایشان هجده تن از فرزندان هارون که آنرا ایشان ایشون بود پسر شاول که او را طاووس خوانند بر بنی اسرائیل حاکم گردید مدت سلطنت ایشان پانصد سال بود **داود علیه السلام** اینده تقدس و تعالی او را بسبب معجزه از دیگران بیامامت از گردانیده بود یکی او از خوش چنانکه هرگاه او بخواند زبور مشغول گردیدی همه وحوش و طیور بشنیدن احسان او فریاد هم شدند و دوام آهمن بدست او میوم شدی شوم بهمت و قوت دل که از هیچ چیز نترسیدی داود را دوازده پسران بودند مگر

سلیمان را که از همه کوچک تر بود و لیعهد گردانید مدت عمر داود صد سال بود **سلیمان علیه السلام** چون بخلعت نبوت مشرف گشت از حق تعالی درخواست کرد که او را سلطنتی عطا فرماید

که مثل آن در جهان نباشد حق تعالی دعای او مستجاب گردانید و هر چه ماتحت فلک قمر بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات مطیع فرمان او گردانید آورده اند که هر روز به قصد کردن آرد گندم در مطبخ او صرف شد و او بخیران جو دیگر چیزی نخوردی و همه شب بعبادت مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض آن چهار فرسنگ و چهار فرسنگ باتمام ارکان دولت بران تخت نشست و باد را فرمودی تا آن تخت را برداشته و

در هر طرف که خواستی بروی عمر سلیمان به قصد و دوازده سال بود و بعد از او فرزندان او نوزده تن بنی اسرائیل با دشاهی حکم رانی کردند مدت سلطنت ایشان از ابتدای عهد داود علیه السلام تا متینا که آخر سلاطین بنی سلیمان

علیه السلام بود چارصد و چهل و یک سال و چون بخت نمر بر دوازدهم و مصر متولی شد و بیت المقدس را خراب کرد
و بنی اسرائیل را مستأصل گردانید و بسیاری از بنی اسرائیل ببار و امصار متفرق شدند مدتی مدید ایشان را حاکم
بنو تامله بن اسفند پار حکومت ملک شام از او لاد بخت نصر باز گرفت و دانیان پیغمبر را بیت المقدس حاکم گردانید
و بقولی دیگر دو عالم را که از نسل هارون پیغمبر را در موسی علیه السلام بود حکومت آندیا سپرد او ترمیم بیت المقدس
پرداخت بار دیگر زمانه بانی اسرائیل مساعدت کرد و مدت دو بیت و شش سال حکومت بنی اسرائیل
در سر زندان آن قوم بماند تا آنکه دولت ایشان رو بر و ال نهاد و جناب اقدس انبی ۴۰
عیسی علیه السلام را بر سالت فرستاد چون شریعت عیسی علیه السلام در بسیاری از احکام مخالف
شریعت موسی علیه السلام بود و پیش از آن هر پیغمبری که در بنی اسرائیل آمدی ایشان بشریعت موسی علیه السلام
هدایت فرمودی بنی اسرائیل عیسی علیه السلام اعتقاد نیاورند و معجزات او را از سحر و افسون پنداشتند و عاقبت
الامرشین با شاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی عجب ساحری است که بقوت سحر هر کرا میخواهد میکشد و هر کرا میخواهد زنده میکند
مبادا که قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود و بادشاه بخوارات ایشان فرستید شد و بهلاک عیسی معاون و مددکار
ایشان شد انصاف جمعی قوم بر مدعی عیسی گفتند و بایستادند یکی را از یاران خود که سقوط و بقولی سطوس نام داشت باندن
معبود فرستادند تا عیسی را بیرون کند عیسی بر سر بام رفت الله تعالی او را بر آسمان برداشت آن شخص عیسی را اندر
نیافته بیرون آمد و بایران گفت که عیسی در اینجا نیست حق تعالی او را بصورت عیسی متمثل گردانید بود ایشان گفتند
عیسی تویی او را بگریفتند و بردار کردند و عیسی هرگز بدینا مشغول نشد باری جمعی عیسی گفتند که برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت
خوب است اما جای که من بگویم گفتند چنانکه کوفی بعزل ایم عیسی ایشان را بجا نیکه گذرگاه سیل بود و رفت اینجا خانه بسازند
گفتند این راه گذر سیل است خانه اینجا را بقای نباشد عیسی گفت دنیا یک بستر راه گذر سیل است و هیچ عاقل بر راه گذر
خانه بنا کند عیسی دست ستمی سال زمین بود و از آنکه سه سال و سه ماه و سه روز خلق دعوت کرد و بعد از آن آید و تقدس تعالی
او را بر آسمان برداشت و هنوز زنده است و در وقت ظهور حضرت صاحب الامر مهدی علیه السلام از آسمان فرود آید و بچار
هلاک کند و بعد از رفتن عیسی با آسمان تا قریب پانصد سال بقولی پانصد و شصت سال و بقولی شش
صد سال و بقولی چهار صد و شصت هفت سال خلق مبتلای کفر و ضلالت ماند بعد از آن صولت
ظهور حضرت سرور کائنات مغفور موجودات رحمت عالمیان صفوات میان تیره و در زمان
احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در اقطار زمین و آسمان اتفاقا شرح حالات و ذکر معجزات آن
سرور کائنات در کتب مبسوطه به شرح تمام نوشته اند درین مقام به تشریح و تصریح آن پر از خلق از جمله متعذرات است
اما بجهت ادراک مبتدیان بایراد و کله خیزه پرداخته میشود در اخبار است که چون آمنه بنت وهب بر رسول الله صلی الله علیه و سلم

باروشد و خوابید که مرغی در میان او رفت و از دهنش بیرون آمد و بالای کعبه بالینا و بر دیوار کسوف چنانکه مشرق و مغرب
 رسید آینه از صیبت آن حالت بیدار شد و حضرت عبداللہ را از آن خواب مطلع کرد عبداللہ گفت من نیز امشب خواب دیدم که نور
 از پیشانی من جدا شد و در میان مسجد الحرام و مسجد الاقصی ایستاد چنانکه از پر تو آن انوار همه سیارات و ثوابتات محو شد
 و نور آن بشرق و غرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبدالطلب آمدند و خوابهای خود را عرض کردند عبدالطلب گفت
 عجب حالتی است که من نیز امشب خواب دیدم که درختی بر پشت من رسته که سر آن درخت بر آسمان رسیده و شاخهای آن اطراف عالم را
 فرا گرفته و همه اهل عالم دست بر آن درخت و شاخهای آن میزنند و من هیچ سعی کردم دست من بدان نرسید چون رو شد
 عبدالطلب کا هنی را طلب داشت و خوابها بر عرض کرد او گفت شما را فرزندی بوجود آید که نظیفه کوس و ولت او بشرق
 و غرب عالم رسد و اهل عالم بدو هدایت یابند اما ایام دولت او ترا نصیب نشود پس عبدالطلب و زو و شب در رعایت حال آمنه میگذشتند
 تا ایام ولادت نزدیک شد بر وایتی چنانست که آمنه زیارت خانه کعبه فرموده بود که همانجا وضع حمل شود و بر وایتی دیگر که عبدالطلب
 بر در خانه کعبه شسته بود و اکثری از قریش خدمت او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن کعبه آوازی برآمد که نقد چارگم رسول من بمکه
 و بحدود این آواز بتان همه سرنگون شدند و آتشکده با سروه ایشان از آن حالت در حیرت افتادند عبدالطلب و بختا عبداللہ
 چون در خانه رسید بشارت دادند که عبداللہ را پسری بوجود آمده عبدالطلب بسیار شادمان شد و غیره تا بسیاری از کوفتهان و شتران
 را قربان کردند و سائر اهل مکہ را بدعوت بخوانند که هرگز در کسی مثل آن دعوت نکرده بود و قول بومعشر بلخی است که ولادت بانسان
 آنحضرت آبرور آید بود بوقت طلوع آفتاب بطالع میزان هفتم ربيع الاول و بر وایتی هفدهم ربيع الاول و بقول بنانی
 روز و شب بطالع جدی دوم ربيع الاول و بر وایتی دوازدهم ربيع الاول و عبداللہ در آنحضرت پیش از ولادت او انتقال
 فرموده بود و بر وایتی بعد از ولادت چهارده روز و بر وایتی بعد از هشت روز و هفت سال عبدالطلب بتعهد آنحضرت مشغول
 بود چون بیمار شد و نداشت که وقت انتقال او قریب رسیده ابو طالب پس خود را بخواند در آنوقت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
 بر سینه خنجر نهاد و بگوید گریست و میگفت که در یافا من ایام دولت ترا دنیا کنم و او را با ابو طالب سپرد و بنا بر آنکه ابو طالب از همه فرزندان
 او منم تر بود و او عبداللہ بود و از یک ر بودند ابو طالب در تعهد و تربیت آنحضرت بدرجه غایت میکوشید چون عمر آنجناب
 بهشت و پنج سال رسید خدیجه که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود بحاله از دل و اج آنحضرت درآمد و چون عمر شریف آنحضرت
 یکمیل سال رسید بکلمه اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّ اَنْفُسِ الْکَافِرَةِ اَوْ اَنْفُسِ الْکَافِرَةِ اَوْ اَنْفُسِ الْکَافِرَةِ اَوْ اَنْفُسِ الْکَافِرَةِ اَوْ اَنْفُسِ الْکَافِرَةِ
 رجب بر وایت عبداللہ بن عباس شش ماه رمضان از خانه امیانی بعراج رفت و مدت ده سال و بقول یازده سال و بقول بیست و سه سال
 در مکہ منظم خلق را بخدمت دعوت فرمود و قریش را بیدار کرد و معجزات آنحضرت را بدروغ می دانستند چون ابو طالب
 از اینجهان در گذشت و قبائل عرب بر قتل آنحضرت متفق شدند حق تعالی آنجناب را از مکر قریش خبر داد و بهریت اشارت فرمود
 حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که بدینہ رفت اهل مدینہ با آنحضرت رجوع آوردند و نصرت و مدد گاری آنجناب قیام

قوم خود را با آتش پرستی دعوت کرد و دین آتش پرستی از عهد سلطنت او آغاز شد و هند را به سگاری و پوشش سمور و سنجاق
 و قاقم و خورش انواع الطعمه و بزم نشان داد و با شاه دادگر و عدل گستر بود مدت سلطنت او در هشتاد
 سال پس از وفاتش ظهورت پس از او از ننگ آراسه جهان بانی شد **دگر سلطنت طهمورث**
 لباس و خورش پشمینه به پند و تیار ساختند و باز و شامین و سیاه گوش و دیگر جانوران
 شکاری را قاصد شکار آموختند طهمورث وزیر وی و انا دشت روبروی را اسیر کرده پیش طهمورث
 آورد و دیوان از قیدش آن دیو غضبناک شد و با لشکر دیوان بجنگ طهمورث آمدند و عو نام دیوی سردار
 دیوان بود چون بدویش که مقابل شدند طهمورث گریزی بر سر عو چنان بزور تمام زد که دمار از نهادش برآمد و همه
 دیوان را دستگیر کرده حکم قتل فرمود دیوان عرض کردند که اگر جان بخشی شود تخم عجیب پیشکش کنیم طهمورث دمان او
 دیوان دوات و قلم آورده طریق کتابت با او آموختند کتابت از عجب او عالم شیعیان یافت مدت
 سلطنت طهمورث هشتی سال بود بعد از وفات او جمشید پسرش پادشاه شد **دگر سلطنت جمشید**
 جمشید بسیار دانا و عاقل بود زره و جوشن و تیغ و دیگر سلاح و بار چرخه ابریشم از فکر و
 تدبیر او ظهور کرد و هر جا که آب روان و زمین قابل زراعت دید و ریه و موضع و شهر آباد کرد و کار زراعت و کشت و کار
 بعد از و راج یافت کشتی ساخت و بر و آب انداخت تا مردمان بر آه آب از جایی بجائی نقل کنند و تفتی مرصع تیار کرد
 اکثر بران تحت نشستی و دیوان تحت لاله و ابر و ندی هر جا که او خواستی و سر سال را نور و نام کرد و در هر نور و زیاده
 جشن کردی مدت سلطنت او بقصد سال بود و پندت کسی به نای موت و مرض نشد باری غر و حشمت م جا و در دل
 جمشید انداز گرفت که شل من با شاهی روزین نیست بخوف غر و دستگیر جناب آبی را پسند نیامد بافت نوال و تنس شد
دگر سلطنت ضحاک ضحاک پادشاه عرب بود که دمار سیاه بهر دو کتف او پیدا شده بودند و غذای آن زبان مغز
 سر آدمی بود و قه آن چنانست که روزی ابلیس بصورت مرد شریف پیش ضحاک آمد و بکایات دل حبیبش را نرسد و در پیش
 و رفیق ضحاک شد باری ابلیس ضحاک را بکشتن پرورش هدایت کرد تا آنکه ضحاک حسب بدایت ابلیس چای بی خس پوشش
 سر راه پدر و دست کرد پدرش که تر شب همیشه از آن راه بعبادت خانه میرفت در آن شب که از آن راه گذشت سرگون بچا
 افتاد و پدر و ضحاک با دوشاه شد بعد از آن ابلیس همیشه الطعمه لذیذ تیار کرده بضحاک میخوردانید و در آن زبان بخرنان
 و موه و دیگر خوراکی مردم نبود ترکیب طعامهای لذیذ از ابلیس ظاهر شد روزی ابلیس حقیقه مرغ بچینه آورد و ضحاک خورد
 و بسیار راضی شد گفت هر چه بخورای بدیم ابلیس گفت همچنین که هر دو کتف شاه را بوسه دهم تا غرت من بخت بچشمان بنفیر شاه
 قبول کرد ابلیس بوسه داد و غایتش فی الفور دمار سیاه بهر دو کتف ضحاک سر بر آورد و بعد ساعتی ابلیس بصورت پسر
 نر ضحاک آمد و گفت که اکنون زندگی تو بحال است ضحاک عجز و انکسار در میان آورد و گفت اگر نرسد سر آدمی غذای آن زبان

انی ترجات باشد و روزیکه مغرور انسان بدیشان ندی جگر تخورند این گفت و خستید و این مکر ایمن بر آن بود که
 نسل انسان کم شود و گنبد است که الله تعالی حافظ نسل آدم است فی الجمله آواز ضحاک که ماران مردم خوار بهر دو گفت
 و او و بنام عالم استنهار یافت جمعی از ایرانیان از جمشید روگردان شده از ایران نزد ضحاک
 آمدند و رستی او شدند ضحاک بر سر جمشید فوج کشی کرد و منطفه گشت و جمشید مضطرب و سراسیمه
 مجبورانه از ایران بطرف زابلستان گریخت و سلطنت روی زمین بر ضحاک مسلم شد و
ذکر آوارگی جمشید جمشید زابلستان رسید و باقتضای مشیت یزدانی گوزنگ نام دختر شاه زابل را بجایارنگا
 درآورد و چندی از تعب راه بیاسود چون از خوف ضحاک الهیمان داشت از نیم جان بطرف چین گریخت و در اینجا
 تاب اقامت نیاورد و راه هندوستان گرفت و در آنجا مدتی در میان ضحاک که جستجوی او میکردن کوه و دشت
 بودند گرفتار شد چون نزد ضحاک برده او اشارت بقتلش فرمود تا خوش بختی گوزنگ دختر شاه زابلستان را یافت
 خیمه گشته شنید که یکه با هزاران غم و الم زندگانی بسر کرده آخر تاب تحمل خزن و اندوه نیاورده خود را
 بر سر گشت و از شکمش رنج و الم برست ضحاک کم و بیش هزار سال سلطنت روی زمین کرد
 و آخر الام از دست فریدون که از نسل طهمورث بود و بعضی خون جمشید بقتل رسید و سلطنت بفریدون منتقل گشت
ذکر سلطنت فریدون فریدون پادشاه دادگر و عیث پرور بود عیث از عدل و دانش چنان آسوده شدند
 که در بجهای عهد سلطنت ضحاک فراموش کردند از فریدون ستم پیران بوجود آمدند ستم و تیر و تیغ سلم را ملک دم
 داد و تیر را توران و تیغ را ایران هر دو برادران برای بیج حسد برزند که نسبت توران و روم ایران مدبرین و آبادان
 است و جهان کینه هر دو برادران ای بیج را بکشتند فریدون بیج را بسیار دوست داشت اگرشته شدن او سخت اند و بگین گردید
در بیان پیداشدن و حشر ای بیج ای بیج را زنی حامله بود ماه آفرید نام از دوشتری بوجود آمد
 فریدون ناش بر بچه نهاد و چون جوان شد با پیشنگ که پسر برادرش بود کتخدا ساخت بر بچه پیری آورد تا مشق بچهار
 گذارند هرگاه آن پسر جوان شد فریدون او را بیخ نشاند و تاج پادشاهی بر سرش نهاد مینوچهر جوانی بود بلکه
 صورت و معنی آراسته همه لشکر ایران او را سزاوار سلطنت دیده مطیع و فرمان پذیرش گردیدند و آخر الام مینوچهر
 با تمام خون پدر با سلم و تویجک کرده هر دو را بکشت و سلطنت روی زمین بر مینوچهر مسلم شد و دین ایران پرست
 روح داد و خلق را از یار و یار ضلالت برآورده براه هدایت رسانید و سام را مدار المهایم سلطنت کرد و
در بیان حاکم آل و رستم سام را المهایم سلطنت مینوچهر را پیری خوب روی پیداشت اما مویها او سفید بود
 سام او را مینوچهر پنداشت که بخواهد از او بزرگوار است تا طوطی و دوام شود چون حافظ حقیقی نگهبانش بود و سیمغ که در آن
 کوه آشیان داشت زال را با ایشان خود برده با بچه گان خود پرورش کرد تا جوان شد شعبی سام را در خواب خبر

گفت که سپه توارنده است سام را خون محبت بچوش آمد تلاش سپه بکوه البرز رفت و ملاقات پسر را از خاندان بجا
 کرد و عایش قبول شد بفرمان آتشی سیرغ نزد سام آمد و حقیقت پرورش زغال همه بیان کرد و زغال بوی سپهر و چینه
 پر باری خود بزال داد و گفت که هرگاه ترا مشکلی پیش آید یکی از پر باری مرا بسوزانی فی الفور بر منش تو حاضر شوم و در
 حل مشکل سعی نمایم و بسام گفت که زغال ترا حاکم سلطنت و جهانداریت او را بخوس و بدین پندار پس سام و زغال از
 سیرغ و دایع شدند سام زغال را و بروی مینو چهر آورد و آخر شناسان حاضر آمدند و خبر دادند که طالع زغال بلند است
 و همه پهلوانان روی زمین از و عاجز آیند و او بر همه غالب باشد مینو چهر زغال را بسوزانند و بختشید و بسام حکومت کابل
 و زغال بلند داد و خشت کرد سام هنرمندان هر فن را بتعلیم و تربیت زغال مامور فرمود و ملک را بلستان بزال سپرد و بموجب
 فرمان مینو چهر تسخیر ممالک بطرف مازندران رفت زغال بعد از او ملک بلستان را آباد و رعایا را آسوده و ثناء
 ساخت و رود آیه و خرمهراب را که از نسل منجاک حاکم ملک کابل بود بسک از و آج در آورده و آیه حامله شد و چنگا
 وضع حمل چنان عسر و لادت او را روداد که قریب بلاکت رسید زغال فی الحال پر سیرغ آتش انداخت سیرغ بر خنج تحویل
 حاضر شد زغال حقیقت حال او در میان نهاد سیرغ گفت که آپهلوی زن دریده نشود بچیر و نخواستند آمد و این بچا است که
 پهلوانان و دیوان روی من را و عجمه پراختن خواهند زغال گفت مبادا که اگر زن بلاکت شود من خود را بلاکت کنم سیرغ
 از صحرای گیاهی آورد و گفت اول زن را از شراب مدوش کن بعد از آن آپهلوی او دریده بچیر و نخواستند آمد و این گیاه
 بر جراحت بمال که بطرفه العین اندمال پذیرد زغال بموجب شارت سیرغ بعمل آورد چون رستم به وجود آمد همه مردم قبیله
 بدین او تعجب شدند نام او رستم نهادند و شبیه او که با صورت سام مشابیه بود بر جریر کشیدند نزد سام که در مازندران
 مشغول جنگ بود فرستادند گویند که رستم بعد از روز از تولد بر اسب سوار شد و گرز بر دست برداشت و چون
 میل بطعام کرد هر روز پنج گوسفند میخورد و چون جوان شد برای انتقام خون نریان جد زغال بالشکر عظیم برفت کوهستان
 رفت و با حاکم آنجا جنگ کرد و آخر الامر رستم با پهلوانان خود بصورت تاجران نمک بر شتران بار کرده اندرون قلعیت
 و وقت شب اسلحه اندرون بار بای نمک پنهان داشت بر آورده بالشکر قلعیت نگ کرد و حاکم قلع و بسیاری از لشکرها
 را بکشت و مظهر گشت تمام جوهرات و خزان قلعیت آورد و قلع را مستاصل ساخت و با فتح و ظفر مراجعت کرد و ۴
 بیان یافت مینو چهر چون مدت سلطنت مینو چهر یکصد و بیست سال رسید او را از عالم غیب گاهی دادند که
 ایام عمر او تحلیل مانده مینو چهر پسر خود را که تو در نام داشت بخواند و ملک مال بدو تفویض کرد و گفت که من برین خدای
 بودم تو نیز همین دین و آیین اختیار کنی و دین موسی علیه السلام را که پیغمبر وقت است و فرعون را که بلاکت کرده بدل
 برگزینی هرگز خلافت و ننگی و سپهر پشنگ بچنگ نخواهد آمد و ترا عاجز خواهد کرد و در وقت از سام و زغال رستم مددخواهی از آنها
 انواع مدد با و داد من نخواهد رسید بعد چند روز مینو چهر مبتلای مرض الموت شده جهان بچو تسلیم کرد و تو در پراو گشت سلطنت بکشت

ذکر پادشاهی تو در سپید چهر تو در چندگاه بصلح پدر عمل کرد و آخر کار جوهریستم آغاز نهاد

ایرانیان اینجای اویستوه آمدند و از و برگشتند و بنواحی و اطراف ملک نامها متضمن حال مظلومی نوشتند و مستعی نه وال دولت تو در شدند پیشنگ والی ملک توران افراسیاب پسر خود را باغلی هزار سپاه بجنگ تو در فرستاد تو در با یکصد و چهل هزار سپاه ایران بجنگ افراسیاب آمد و با او عهد بر آن شده گرفتار شد آخر الامر افراسیاب او را بقتل رسانید مدت سلطنت تو در هفت سال بعد از آن افراسیاب والی ایران شد

ذکر سلطنت افراسیاب افراسیاب چون بر سلطنت ایران دست یافت لشکر بکیران بطرف زابل و کابل فرستاد زان که فرمانروای زابل بود اتفاق مهربان والی کابل بجنگ بوی بسیار لشکر افراسیاب را شکست فاحش داد و دو پسر طهماسب که از نسل فریدون بود و به سلطنت بودند از دست زو با سپاه فریدون بر سر ایران تاخت و اول ملک پارس را مسخر ساخت و پس از آن بر سر افراسیاب شتافت افراسیاب تاب مقابله او نیاورده روی بهمت آمدن جنگ بر تافت و ایران را گدشته راه ملک زان خنجر ساز و با او آید شد و پنج سال پادشاهی کرد و تافت کرد و از پارس و گدشته **ذکر پادشاهی کرشاسپ** کرشاسپ در سال بود اما بدبیر و هدایت زان مهات سلطنت سرانجام می نمود پیشنگ

پادشاه توران باز افراسیاب با لشکر عظیم بجنگ کرشاسپ فرستاد چون زان بعد پیری رسیده بود و بسرانجام جنگ متعذر بوده و در فکر آن شد که کسی را از نسل فریدون که جوان و پهلوان با هیبت و صولت و فکر و تدبیر باشد بدست آورد بر سلطنت ایران متمکن گرداند مردمان را بتفص و تلاش هر طرف فرستاد و جاسوسان خبر آوردند که جوانی که قباد نام از نسل فریدون بکوه البرز استقامت دارد و سوار و سلطنت ایران است از رستم را طلب و فرستاد رستم که قباد را بدست آورد و بایران باز آمد زان و رستم با ستیاب جمله امای ایران که قباد را بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر پادشاهی قیباد زان رستم که قباد را بر تخت سلطنت نشاند و سامان جنگ مهیا گردانید بجنگ افراسیاب روان شدند چون هر دو لشکر مقابل شدند از لشکر ایران قارن پسر گاو و آهنگر و از لشکر افراسیاب ساساس که هر دو پهلوان

نامور بودند دیدان بچلان آمدند و بهر بای پهلوانی ظاهر کردند قارن بر ساساس غالب آمد و او را بکشت بعد از آن رستم از زان فحش خواسته میدان رفت و افراسیاب طلب کرد افراسیاب بغیر سلاح بجنگ رستم آمد رستم نیز سلاح از دست

میداشت افراسیاب چند آنکه زور کرد که رستم را از بالای اسب بر دارد نتوانست برداشت و رستم دست بکمرش زده از بالا زمین برداشت و خواست که او را نزد قیباد بر د و وال که افراسیاب بگست و بر زمین افتاد چون لشکر با نسل افراسیاب

را بدین حال دیدند یکبارگی بر سر رستم حمله آوردند قیباد نیز سواران را اشارت فرمود تا بک رستم شتافتند هر دو لشکر بجنگ و ستیز بنحاله رختنیز گرم کردند سپاه افراسیاب نیز ملیت یافت و لشکر ایران کو آفتخ و ظفر را فرستاد پیشنگ

افراسیاب بنحاله رختنیز گرم کردند سپاه افراسیاب نیز ملیت یافت و لشکر ایران کو آفتخ و ظفر را فرستاد پیشنگ افراسیاب بنحاله رختنیز گرم کردند سپاه افراسیاب نیز ملیت یافت و لشکر ایران کو آفتخ و ظفر را فرستاد پیشنگ

همچون حدود توران که قباد برین عهد و موافق راضی شده بطرف ایران مراجعت کرد و قبادت محمد خانی با عدل داد
 و دولت و اقبال بادشاهی کرد چون ایام زندگانی او بسر آمد یکا و سس پسر کلان را بر تخت سلطنت نشاند
 و دیگر ستم پسران را با طاعت و فرمان پذیرگی او مایهت کرده بعالم بقا شتافت *
 و کمر سلطنت یکا و سس چون کا و سس پادشاه بعد از داد ملکات آباد کرد و خلق را دل شاد و تسخیر ملک باز داشت
 پیشین است نهاد و لشکر شایسته آراسته بطرف مازندران رفت پادشاه مازندران بجنگ کا و سس عجز آورده طلبه شد
 و سفید یو را که با دیوان بسیار طبع و فرمان پذیرش بود بملک طلب کرد سفید یو با جماعه دیوان آمده با یکا و سس جنگ
 کرد و بسیاری از لشکر کا و سس را قتل رسانیده و باقی ماندگان را مسموم کا و سس سیر و دستگیر کرده بزند ان یکا و سس پادشاه
 مازندران دوازده هزار دیوان را بحفاظت اسیران مامور ساخت کا و سس پهلوانی را بطرف ایران نزد رستم و زال
 فرستاد و از حال پراختلال خود خبر داد چون فرستاده خبر بزنان رسانید او بسیار اندوگین شد و برای استخلاص یکا و سس
 بدواز رستم خوست رستم بر خورش که نام اسپ و بود سوار شد و گرز سام بدست گرفت و دیگر اسلحه بر تن آید است و راه دور
 که کا و سس زان را در رفته بود گذارشته براه افتخو ان که عبارت از بیست منزل است و به منزل آفات عظیم بود در وانه شد و در منزل
 هر آفتی را دفع کرده بملک مازندران رسید و سفید یو و دیگر دیوان را کشته کا و سس را از بند واریانید و بعد از ان رستم پادشاه
 مازندران جنگ کرده او را قتل رسانید کا و سس بفتح و فیروزی داخل شهر مازندران شد بسیار گنج و خزان بدست آورد و حکومت
 آنجا یکی از پهلوانان خود داده روی غنیمت بسوی ایران کرد بنگام مراجعت کا و سس دختر شاه با ما واران را بعهده نکاح آورد
 و روزی چند مهان پدر دختر شد شاه با ما واران روزی کا و سس را غافل یافته بند کرد چون خبر بند شدن کا و سس بملک ایران رسید
 انرا سیاه فرصت وقت منظم نموده با ایران آمد و بخت نشست رستم از بند شدن کا و سس سر اسیر شده با لشکر بیکران بر سر
 شاه با ما واران شتافت بعد جنگ بسیار شاه با ما واران عاجز آمده از رستم امان خواست و کا و سس را از بند خلاص کرده حواله
 رستم نمود رستم و کا و سس با فتح و فیروزی روی غنیمت بسوی ایران کردند انرا سیاه بجنگ کا و سس لشکر آراست چون هر دو لشکر
 مقابل شدند انرا سیاه تاب حمله رستم نیاورد راه گریز اختیار نتوانست و بملک توران رفت و کا و سس بر سلطنت ایران مستقر گشت
 و کیم پیداشدن شهراب پسر رستم و کشته شدن او از دست رستم *
 آورده اند که روزی رستم تنها بشکار رفت و صید را کباب کرد و خورد و خورش که نام اسپ او است برای جیره البحر اسیر داد
 و خود بخواب رفت چند ترکان خورش را زد و دید بر رستم بیدار شده خورش را ندید معلوم کرد که ترکان بدزدی بر زان
 به نشان بی خورش پیاده روان شدند تا بشهر سمنگان که داخل حدود توران بود رسید پادشاه ان شهر ملاقات کرده حال گنبد
 خورش ظاهر کرد شاه سمنگان بسیار بخوشی رستم کرده سامان بهمانی مهیا کرد و گفت خاطر جمع دار خورش را مسموم زان پیدامیکند رستم
 قبول کرد چون شب شد دختر شاه سمنگان که بهرینه نام داشت بی حجابانه نزد رستم آمد و گفت که اوصاف تو شنیده شیفه تو

شده ام و نیز تو دیگری بیجفت خود رخصت اندازم و پدرم رضا با اختیار من او و خورشید سلیمان من بزوده آورده اند و
 بر ما دیان سر کرده اگر تو مرا از پدرم خواستگاری کنی او قبول خواهد کرد و زود هم رستم از شاه سمنگان درخواست دختر کرد
 او راضی شد و عقد دختر بار رستم بست رستم یک شب با بهیمه گذرانید و رخصت خواست و به هنگام وداع مهره که از سام
 و نریمان ایداد رستم یادگار بود به بهیمه داد و گفت که اگر خدایتعالی ترا پسری و بداین مهره را بازوی او و اگر دختر شود گیسو
 او نگا بداری پس بهیمه خورشید را طلب کرد تا حاضر آوردند رستم سوار شد و بدیار خود رفت بعد ایام معهود بهیمه پس را نزد شاه
 سمنگان نام او سهراب نهاد چون ده ساله شد روزی از مادر پرسید که نام پدر من چیست او گفت که رستم است و بسیاری از
 اوصاف رستم و آبا و اجداد او با لیدر میان نهاد سهراب گفت من کسی را ندیده ام و میفرستم تا خبر من یا و رساند مادر گفت نه نه
 این کار یکن اگر رستم از حال تو خبردار خواهد شد ترا نزد خود خواهد طلبید و من بفرق تو هلاک خواهم شد و در نیت رستم نزد بهیمه
 آمد و فرستاده است در آن حال پیدا شدن بهیمه دختر کرده بود بهیمه سهراب را پنهان داشت و بفروخته رستم گفت که مرا از رستم
 پیچید یا دختر بوجو و نیامده فی الجمله چون سهراب جوان شد از مادر گفت که من بچنگ کاوس میروم و همه ملک ایران از کاوس
 گرفته میروم پدر خود خواهم داد و او را با و شاه ایران خواهم کرد مردم بسیار با سهراب متفق شدند چون این خبر با فراسیاب
 بسیار خوشحال شد و سپاه فراوان بگنج سهراب مامور کرد و بعد از آن لشکر خود تا کید کرد که زینهار سهراب را از نشان رستم آگاه
 نکنند هرگاه رستم از دست سهراب کشته خواهد شد سهراب را بحدید و تیر ویر خواهم کشت انگاه همه ملک ایران از آن من خواهد بود
 القصد سهراب با اتفاق لشکر فراسیاب عازم ایران شد و در وقت سهراب و از ده ساله بود کیکاووس نیز با اتفاق رستم
 با سپاه عظیم بچنگ سهراب روان شد چون ملاقی فتین روداد سهراب ندانست که این رستم پدر است او رستم ندانست که سهراب پسر
 من است سهراب چون شیر بیان بیدان و آمد و مبارز طلب کرد طوس و کوه و زوگیو و دیگر پهلوانان کاوس را از زمین خو
 و هر اسن هره مقابله است کسی را یارای آن نبود که بقابل سهراب و آید ناگزیر رستم بمیدان و آمد و بلا حظه ترکیب و
 بیت سهراب حیران شد از صبح تا شام به تیر و شمشیر و گرز و سنان با هم درآویختند یکی بر دیگری غالب نیاید روز دوم باز
 جنگ کردند رستم سهراب را بفرسختنی زیر آورد و فی الغور خنجر بران بر سینه اش زد که زخم کاری رسید و جگرش پاره شد
 سهراب آه سرد از دل پرورد کرد و گفت که حیف صد حیف باز روی دیدن پدر امجد بودم و دیدار پدر ندیده جان دادم
 رستم پسید پدر تو چه نام دارد سهراب گفت رستم و مادر من دختر شاه سمنگان است رستم چون این سخن بشنید جهان در چشم او تاریک
 شد و بهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد از سهراب گفت که نشان رستم چه داری گفت مادر من مهره را بازوی من
 بسته است آن مهره یادگار رستم است چون رستم مهره را دید شناخت گفت رستم بر روزگار منم هیچ پدر پسر را بیگانه نکرشته
 اکنون ندگی بر من سلام است خواست که خود را هلاک کند سهراب گفت که خنجر خود را بجل کردم شیت آبی بچینین بود که از دست
 پدر کشته شوم تو خود را کمش و گریه و زاری مکن و پدر را وصیت کرد که من ملک ترکان بیداشتم و پرورش یافته حقوق ترکان

برین سبب باید که دیگر باریان کان جنگ کنی و ایشان را نیازی رستم قبول کرد و سهراب جان بحق تسلیم نمود و غریب از بنای
 قبایل رستم برآمد فی الجمله کیکاؤس بوجبه التماس رستم بافراسیاب صلح کرده بهومان را که سردار لشکر افراسیاب بود بطرف
 توران رخصت کرد و خود بایران مراجعت نمود رستم تا بوقت سهراب را بزمستان برده همه قبایل رستم برتابوت سهراب
 گرد آمدند و رشتنهای نیلگون در بر گردیدند بهیچگاه سهراب چون برین واقعه خبر یافت از و غم و اندوه فراوانی
 میخواست که خود را با آتش اندازد و زنده بسوزد عزیزانش لبه جهد و تدبیر بهیچگاه ازین اراده بازداشتند
 بهیچگاه بول پرورد و خاطر اندوگین از شهر سنگان بزمستان با قبایل رستم با هم سهراب شریک گشت
 و کرسیاوش سپر کیکاؤس و کشته شدن او کاؤس پیری بود سیاهوش نام بحسن صورت و کمال
 معنی موصوف فنون پهلوانی و قواعد جهانبانی از رستم تعلیم یافته بود و در مشکوی کاؤس زنی بود سودا و ده نام شیفته
 حسن و جمال سیاهوش شده بطائف الجبل از کاؤس اجازت خواسته روزی او را بخانه خود طلبیداشت و از و کامل
 آرزو کرد سیاهوش ازین امر قبیح پهلوتی کرد سودا و ده خشکین شد و تهوت بردمان سیاهوش لبست و از کاؤس گفت که من او را
 بشفقت مادرانه نزد خود طلبیده ام و به بیباکی دست بدامنم انداخت و قصد بی ناموسی ساخت بهزار تردد و تملاش عصمت
 خود از دست و نگاه داشتم کاؤس برهم شد و حقیقت حال از سیاهوش استفسار کرد او آنچه گفته بود بیان کرد کاؤس
 آتشی افروخت و سیاهوش را گفت که اگر بقول خود صادق هستی آتشی سوزان بر و سیاهوش بی و غرضه با آتش رفت
 و ساعتی توقف کرد و سلامت بدرد آمد کاؤس از سیاهوش خجل شد و مکر سودا و ده بر و مشکف گشت درین اثنا کاؤس خیر
 رسید که افراسیاب باز غم ایران سپاه فراهم میکند سیاهوش که از سودا و ده اندیشه داشت از خدا میخواست که از پدر و مادر
 تا باریک بملای تهوت سودا و ده مبتلا نشود از کاؤس اجازت خواست که اگر مرا با اتفاق رستم بجنگ افراسیاب مامور
 خدمت های شایسته بتقدیم رسانم کاؤس قبول کرد و رستم را با سپاه بیکران همراه سیاهوش کرد و رخصت فرمود سیاهوش
 بلخ را که از ترککان بود فتح کرد و غم توران نمود افراسیاب از سیاهوش متوهم شده پیام صلح فرستاد و همه شرائط سیاهوش قبول
 کرد سیاهوش بکاؤس نوشت که افراسیاب از فتح بلخ مخوف گردیده دیگر اراده جنگ ندارد و پیام صلح بوجبه شرائط من فرستاد
 من ابلحراضی نشده ام تو هم صلح اختیار کن کاؤس دریافت حرف صلح از سیاهوش برهم شده او را بایران طلبیداشت و طوس را
 که یکی از پهلوانان ایران بود بهم افراسیاب بسوی بلخ مامور کرد سیاهوش رفتن ایران برای خود و صلح مندرین همه دولت
 حشمت را بلخ گذاشته چیده با سه صد سواران بتوران رفت افراسیاب با همه نامداران باستقبال سیاهوش برآمد و غنم
 و احترامش کرد و بغیر زندی برگزید و پس از چندی گاه فرنگیش دختر خود را با و منعقد ساخته ملک چین بوی بخشید سیاهوش
 بچین رفت کاؤس چون دریافت که سیاهوش بتوران رفت آه سر از دل پرورد کرد و بشیر ملول و غمگین شد و فرستاد
 طوس بجنگ افراسیاب ملتوی داشته لشکر خود را از بلخ بایران طلبیداشت رستم بهیچ سیاهوش از کاؤس آزرده شد و بی

خبر یافتن کاؤس از کشته شدن سیاوش و فرستادن رستم را بچنگ افراسیاب
کیکاؤس بدریافت کشته شدن سیاوش با تشویم و الم سوخت و رستم را بالشکر عظیم چنگ افراسیاب فرستاد
رستم بتوران رسیده با افراسیاب جنگ کرد لشکر افراسیاب هزیمت خورد و رستم مظفر منصور بتوران آمد و بر تخت
افراسیاب نشست افراسیاب بعد از مدت روزگار بنهاد و کنیز خود را از انوارش گرفته بصالح نیزان آنوقت را یکاچین بخیریه فرستاد و رستم
را یکی از نامور پهلوانان ایران بود بدلاش کنیز فرستاد و فرامرز نیز خود را حکومت ملک نیزان سپرد خود با ایران نزد کاؤس رفت

آوردن گیو کخیخه و رانجهین و رسیدن بایران و واقعات راه پناه

گیو مدتی بتلاش کخیخه و پشت و پامون نور وین و صعوبت های راه کشیده روزی بسمرچشمه رسید و دید که جوانی
بر لب چشمه نشسته بدل گفت که شاید کخیخه همین باشد که فرجهای نانی و آثار شوکت کیانی از ناحیه او پیدا است پیشتر
روان شد چون نظر کخیخه و برگیو افتاد او را بشناخت و نزد خود طلبید و گفت ظاهراً گیو پس کوه در پهلوان ویران
تو باشی گفت آری پس گیو گفت کخیخه و سپهر پش توئی گفت بل گیو پای کخیخه در افتاد و پرسید که ای شانه زار
چگونه مرا شناختی کخیخه و گفت که اگر همه پهلوانان ایران پیش من بایند از نام هر یکی نشان بهم نقاشان چنان تصویر
هر یکی بقصر و ایوان پدرم کشیده بودند پس گیو کخیخه را بر اسب خود سوار کرده خود پیاده روان شد تا رسیدند بقا
که فرنگیش مادر کخیخه و در آنجا اقامت داشت گیو حسب اشارت فرنگیش دو اسب از گله افراسیاب که بصحرای بزرگ آورد و یکی
کخیخه و بر دیگری فرنگیش را سوار کرد و او بر اسب خود سوار شد و هر سه راه ایران گرفتند و از آن خبر یافتند با سپاه بسیار
بتعاقب شتافت اما گیو تنها لشکریان را شکست داده بر سر آب جیحون رسیدند و اسبهار را بدیوانداخته سلامت از آب
جیحون گذراندند و بجد و دایران رسیدند منزل بمنزل قطع راه کرده قریب پای تخت کاوش رسیدند کاوش همه در آن
را باستقبال کخیخه فرستاد چون نزد او آمد او را بکنار گرفت و بسیار شفقت با فرمود و برابر تخت خود او را تخت
مرصع نهاد و همه نامداران سلطنت را گفت که اطاعت کخیخه را اختیار کنید

ذکر ترحم نشاندن کاوش کخیخه و رانجهین و فرستادن بجنگ افراسیاب بتمام خون سیاوش

کاوش کخیخه را بخت سلطنت نشانده و رستم و شستم و گیو و گوزر و طوسن و دیگر پهلوانان ایران را با سپاه عظیم بجنگ
افراسیاب خصم فرمود و افراسیاب نیز با تاقی خاقان چین بجنگ کخیخه و تهضت نمود و چون هر دو لشکر مقابل
شدند اول خاقان چین بالشکر ایران جنگ کرد و نیزه خورده رو بفرساده بعد از آن افراسیاب بمیدان
آمد و آخر الامر تاب جنگ پهلوانان ایران نیارده بطرف چین گریخت رستم غنا کم بسیار از لشکر افراسیاب
بردست آورده مطلق و منصوب نزد کخیخه و آید کخیخه و هم مال غنیمت برستم بخشید و بر دست و بازوی او آفرین گفت

داستان بزرگوین شهراب و جنگ کردن او با رستم و اسیر شدن او

افراسیاب شکست خورده براه چین میرفت روزی با شاد راه جوانی قوی بیگل را دید که چون کوه البرز را بگذراند
ایستاده افراسیاب بدل گفت که ظاهراً اینکس از عهد جنگ رستم بر آمدن می تواند پس او را رو بر و بخواند و
از احوال خانم پیش پرسید گفت و بهقان بچم آم و از نام پدرم از نام خود شنیدم که روزی سواری بدختر
اش آمد و آب طلب کرد مادر آب و در جوان از اسب فرو آمد و آب خورد و با او صحبت کرد و برفت از نطفه او بوجود
آمده ام افراسیاب گفت من یک دشمن قوی دارم رستم نام همه پهلوانان و دیوان نامه بجنگ رستم آمده اند

نی توانی که او را بکشی بزرگ گفت اگر خود کوه باشد تاب گزین من ندارد رستم چه جان دارد که بمقابل من میاید افراسیاب بسیار
 نتوانست ایستد و برز و افراسیاب دولت و نعمت بخشید و اعزاز و اکرام کرد و پهلوانان خود را مامور کرد تا هرنمای جنگ او را تعلیم کنند
 برز و پهلوانان افراسیاب را پهلوانان افراسیاب از مقابل او فرو ماندند افراسیاب برز و را با سپاه
 بسیار و گردان نامدار جنگ رستم رخت داد و کینه و رستم را بمقابل او فرستاد چون برز و مقابل شدند از صبح تا شام
 جنگ کردند یکی بر دیگری غالب نیامد مگر ضربهای گزین برز و چنان بر بازوی رستم کار گرفت که افتاده بود که از شدت دروشت
 رستم بیکار شد مگر رستم ظاهر نکرد تا دشمن دلیر نگردد چون شام شد برز و پهلوانان پشت خود مراجعت کردند رستم از کینه و
 حال جنگ قوت بازوی برز و بیان کرد و گفت که دست من از گرز او پیکار شده فرو بمقابل او نخواهم رفت کینه و مزه و
 باد او ان رستم فرامرز پسر خود را اسب سلاح و یراق خود داد و جنگ برز و فرستاد و چون فرامرز را بمیدان
 دانست که جوان و بیرون نیست مگر اسب رخت و سلاح همچنان دارد و برز و گفت نام تو چیست فرامرز گفت نام من رستم
 همان جوان بیرونه ام که با تو جنگ کردم و امروز ترا زدن و ستیغ میکنم این گفت و چندان گرز زد که برز و فرصت نداشت
 که خود گرز زدن بخطر خود مصروف ماند و آخر عاجز آمد فرامرز او را بکند در گرفت و کشتان کشتان نزد کینه و آورد و لشکر افراسیاب
 و دیگر تاب قامت نیارده رویگرد نهاد و کینه و رافق نمایان رود و کینه و قتل برز و اشارت فرمود رستم شفاعت
 نمود کینه و برز و بر رستم بخشید رستم او را همراه خود بیستان برد مادر برز و که شهر و نام داشت خود را به بیستان رسانید
 برز و را از حال آمدن خود مطلع گردانید برز و جنگ و تدبیر مع مادر بیستان برآمده راه توران اختیار کرد با تشار با رستم با آنها پیوست
 و با همه جنگ و او رستم بیشتر بسیار برز و را برید انداخت و خواست که او را بکشد مادر برز و فریاد برداشت گری
 رستم برز و و پسر سهراب نیرت رستم گفت چه نشان دارد مادر برز و انگشتهای سهراب بر رستم داد رستم برز و را
 بکنار گرفت و بر چشم و روی او بوسه داد و بسیار بچونی ماکر و بدو مع مادر بیستان برز و مثل فرزندان خود و قدر منزلتش کرد
 و گریه آمدن افراسیاب جنگ کینه و و هزیمت یافتن او و گریه آمدن و کشته شدن او و حکم کینه و
 افراسیاب بعد هزیمت بتوران رفت بعد چند روز باز اسباب جنگ راسته و پیر و بال رست ساخته جنگ کینه و و روان شد کینه و
 نیز با سپاه عظیم بمیدان درآمد چون ایام زوال دولت افراسیاب بر سر رسید و بدو شکست فاحش خورده و بگریز نهاد کینه و
 با پسران و پهلوانان ایران بتعاقب افراسیاب افتاد افراسیاب افتان و خیزان بکاک چین رسید قفقوز چین
 ترس کینه و او را بکاک خود پناه داد آخر سر بطرف بیابان نهاد تا آنکه همه لشکر و سپاه از وی جدا ماند و تنها بدامن کوهی رسید
 اندرون غاری پنهان شد مردی از تنسل فریدون که بهوم نام داشت از خوف افراسیاب دران کوه مسکن ساخته بعبادت
 آتشی مشغول شد وقت شب آوازی بگوش او رسید که کسی بزبان ترکی میگوید که ای پادشاه توران و چین و چین آن همه
 جاده و تخیل تو چه شد و زمانه ملک و دولت و شمت تو چگونه بر باد و دهمم تنگام باد از مسکن خود برآمد و بدر آن غار ساکن

بایستاد باز همان آواز شب بگوش او رسید هم بفرست دریافت که شاید فراسیاب است که از کین و نیت یافته درین غار
 پنهان شده آواز او که ای پادشاه توران دعای تو بحضرت الهی مستجاب شد ازین غارتنگ و تاریک خود را بیرون کن
 از فراسیاب پنداشت که شاید مردی از غیب برای دستگیری او آمدن از غار بیرون آمد هم او را شناخت و شستی بر پیشانی او
 زد که بهوش بیزمین افتاد چون بهوش آمد بپایم و از کین و نیت هم بر فراسیاب غالب و او را بسته نزد کین و نیت
 از فراسیاب چند عجز و انکسار در میان آورد گفت که نزد کین و نیت میبایست خود را بکس هم قبول نکرد و او را
 کشان کشان نزد کین و نیت آورد و کین و نیت هم را نعمت فراوان بخشید و از فراسیاب را مع کرشپوزنل سیاهوش مذبح ساخت
 و حکومت ملک آن برستم داد و کین و نیت هم را بر طرف ایران رفت کی کاوس باستقبال کین و نیت و سرور وی او را بوسه داد
 پس از چندگاه کاوس وفات یافت و کین و نیت پادشاه ایران شد بعد از او و نذل و کرم همه علایای ایران و توران را
 راضی و خرسند داشت و مدت شصت سال از فروان جاه و جلال پادشاهی کرد بعد از آن محبت الهی بر دل کین و نیت اثر کرد
 مهلت سلطنت بوزرای خود سپرد و بعبادت الهی مشغول شد هر چند رستم و زال دیگر نادم داران باعث شدند که بهمه وفات
 روز و شب یکپاس پادشاهی کن و باقی اوقات بعبادت الهی مصروف باش بسمع قبول کین و نیت نماید و گفت مرا از عالم غیب
 خبر داده اند که اجل معلوم عنقریب خواهد رسید و من بیک گوشه رفته جان شیرین بجان فزون خواهم سپرد پس کین و نیت
 لهر اسپ را که داماد کاوس بود بخت سلطنت ایران نشانده و همه نادم داران را گفت که لهر اسپ مرا و ارتاج و تخت است
 اطاعت و فرمان پذیری او اختیار نمایند بگمان فرمان کین و نیت و پذیرا گردند کین و نیت با جمعی از مخصوصان سر بر سر نهادند و با کین و نیت
 رسیدند و در آن چشمه غسل کرد و هم اسبان را گفت که زود از بخار روانه شوید که در بخار بخت خوابید و صاعقه خواهد
 و باوند خواهد و زید این گفت و در آن چشمه غائب شد طوس و گئود و غیره گفتند شاه را فراموش کرده در اینجا
 بخور و خواب مشغول شدند که درین اثنا برفت باریدن گرفت و باد تند وزیدن پهلوانان که خواب
 غفلت بودند بهما زیر برف دفن شدند مدت سلطنت کین و نیت و یکسال بود که
 ذکر پادشاهی لهر اسپ پادشاه لهر اسپ بعد گتری و رعیت پروری از کین و نیت
 گوی سبقت را بود لهر اسپ چهار پسر داشت و از دختر کی کاوس یکی اردشیر و دوم شید پسر و دو پسران
 از دیگر زن داشت یکی زریرد و دوم گشتاسپ از هر چهار پسران گشتاسپ بسیار عاقل و دانا و زورمند و توانا بود اما لهر اسپ
 گشتاسپ را بسیار ذلیل و خوار میداشت روزی گشتاسپ پدر بخیمده با یکصد هزار سوار و بجانب هندوستان
 کرد لهر اسپ وزیر را عقب او فرستاده از راه باز گردانید اما هیچ قدر و منزلت او نیفرود گشتاسپ به تنگ آمده بریده بطرف
 روم گریخت و چند سال بیاد روم ماند و دختر قیصر روم را بسک از دواج در آورد و با الیاس والی مهر که از قیصر روم
 بناوت داشت جنگ کرده اسیر و دستگیر نمود پیش قیصر آورد قیصر بهت و شجاعت و زور بازوی او هزاران نفر بکشت

روزی گشتاسب وزیران قیصر گفت که بطرف ایران باید رفت وزیران گفتند که لهراسپ پادشاه عظیم است ملک ایران گرفتن
آسان نیست گشتاسب گفت که لهراسپ پدر من است از حال او خوب آگهی دارم او تاب جنگ من ندارد اگر شما از وزیران
و برادران من تنها با جمعیت قلیل بجنگ و میر و دم قیصر را نینماید خوش آمد گشتاسب نوازش فرمود و وعده و وعده
او فرمود و نامه به لهراسپ نوشت که نصف ملک ایران بپاد و گذار تا با تو صلح کنم و الا همه ملک ایران خواهم گرفت چون نامه
قیصر به لهراسپ رسید از او پیچید که قیصر ملک مصر چگونه گرفت قاصد گفت جوانی گشتاسب نام که دادا قیصر است ملک مصر فتح کرده
و ایام مصری را با بندگان دولت و خواری اسیر و دستگیر حضرت قیصر آورده لهراسپ پرسید که از حاضران درگاه
گشتاسب با کدام سمشابهت دارد و ایچو اشکارت بطرف زریگر کرد لهراسپ نوشت که این همه فساد از سپهر من برپا شده
فی الجمله قیصر را بجاوب نامه نوشت که تو بر یک پهلوان چندین مغرور هستی من چندین پهلوانان نامور را زو بهتر دارم اگر
صلح خود بخوای ازین فکر ناصواب باز آتی و بفرستادن باج و خراج و اطاعت و فرمان پذیری تغافل و اهمال
کن وزیر را که برادر حقیقی گشتاسب بود برسم رسالت نزد قیصر فرستاد و اشارت فرمود که پیام بقیصر رسانید با گشتاسب
علاقه شوی بگوئی که پدر من قدر ترا شناخت از کرده خود پشیمان است و شب و روز بزم مفارقت تو مبتلاست میخواهد که ترا
بر تخت سلطنت نشاند و خود بکنج عبادت نشیند زریگر بر روم رسیده و پیام به لهراسپ بقیصر رسانید وقت شب بچای گشتاسب نشست
و او را بکنار گرفت و آنچه لهراسپ گفته بود یک یک گزارش کرد گشتاسب مهربان آمد همان شب بچای و دختر قیصر که کنیز
او در آرم بود و وزیر سیسیل بقار و واند ایران شد برگاه نزدیک ایران رسید لهراسپ جمیع نامداران را با استقبال و فرستاد
و چون مشرف بلالزمست شد از تخت برخاسته او را بکنار گرفت و مقابل خود بر تخت زمین نشاند و بسیار دلداری و دلجوئیها کرد
و بعد از چندگاه گشتاسب بر تخت سلطنت نشاند و همه ایران سلطنت را با اطاعت و فرمان پذیری او هدایت کرده خود را
در دیشی مدبر آراست و برای زیارت روضه که در آن ایام در باغ خانه بنا شده بود و اندر و اندر شد مدت سلطنت
لهراسپ صد و بیست سال بود تا این جا و استان رستم که حضرت فردوسی طوسی علیه الرحمه بهشتی هزار
بیت بیان کرده با ختم تمام رسیده اکنون آغاز داستان اسفندیار است
و که سلطنت گشتاسب گشتاسب از دختر قیصر و پسران بوجود آمد نریکی اسفندیار و ورم بشون گشتاسب پادشاه
عظیم بود همه سلاطین روی زمین بوی باج و خراج میدادند مگر اریاسپ فقو چین و ماجین که دیوان و بریان مسخو
بودند از گشتاسب باج و خراج میگرفت روزی زردشت نام گبری نزد گشتاسب آمد و دعوی نبوت کرد و گفت که همه اسرار
فلکی خدا تعالی بر من منکشف گردانیده و مرا پیغمبری فرستاده و از علم فلکیات عملی کرد که پیش خانه گشتاسب درختی
عظیم باشا خورگ بسیار سر کشیده هر که برگ و بار آن درخت خورد علم افلاک بر او منکشف شد گشتاسب مرید و معتقد او شد
و دین بزرگان پرستی گذارشته و دین آتش پرستی اختیار کرد و کتاب نزد زردشت ساخته بود و نسبت به کتاب آسمانی می نوشت

ایمان آورد روزی ز درشت بگشتاسپ گفت که چرا بجای و خراج بار چاسپ میدی بر نیز با او جنگ کن که فتح و نصرت مرز است
گشتاسپ بار چاسپ شست که ملک چین باحوال کن و بکلفه فرمان پیران من در آئی ار چاسپ بدیافت منعمون نامر غضبناک
شد و بگشتاسپ شست که تو بدم فرب گز آتش پست و افتاده دین خدا پرستی بگذاشتی و کیش آتش پرستان اختیار ساختی
اگر ز درشت را از نزد خود دور کردی بهتر و الا بالشکر دیوان بر سر تو می آیم و ترا پیغمبر ترا بهایاکت میرسانم گشتاسپ منعمون نامر
در یافتن بهمنیه سامان جنگ مصروف شد ز درشت بگشتاسپ گفت که فتح مرز است اما بسیاری از برادران و غوینان تو دین
جنگ گشته خواهند شد گشتاسپ سه صد هزار سپاه بچنگ ار چاسپ برد و سپاه فغفور چین زیاد و سه صد هزار بود بدین نام
دیوی از لشکر ار چاسپ بمیدان درآمد و بسیار از پهلوانان ایران را بکشت اسفندیار بگشتاسپ بمیدان رفت و بیک نیز دیو
سجاک خون غلطانید و جنگ کنان خود را بقلیگاه ار چاسپ سانید فغفور تاب استقلال نیامده پای فرار از ساخت
و لشکر ایران علم فتح و فیروزی برافروخت بسیاری از چینیان قتل و اسیر شد گشتاسپ اسفندیار را ولید خود گردانید
بجهاگیری و کشتوستانی مامور کرد و گفت که دین آتش پرستی بهر ملک دیار و لاج و اسفندیار اول ملک تو رفت قهر و
اطاعت اختیار کرد و دین آتش پرستی قبول نمود بعد از آن بهمن و دیگر برادران رفت و دین آتش پرستی شایع کرده به دروشت که
همه ملکهها را مسخر نمود و سلطانین روی زمین باین ز درشت و آورد گشتاسپ شد و اسفندیار را برادران تحسین و آفرین
نفت گزرم نام پهلوانی بود گشتاسپ را بسیار دوست میداد و او بجلوت و جلوت پادشاه را دمی یافت اما از اسفندیار
کینه مخفی داشت روزی در خلوت بشاه گفت که اسفندیار بسیار مغرور و متکبر شده و لشکر بسیار فرام آورده و اراده دارد که ترا
بند کند و خود بسلطنت مستقل شود گشتاسپ چاسپ نیز خود را بطلب اسفندیار فرستاد اسفندیار بهر کلان خود را که بجز
نام داشت همه بکنج و سپاه سپرده خود نزد گشتاسپ آمد گشتاسپ ورامقید کرده بزنند ان فرستاد و خود بپشت رواج
دین آتش پرستی بطرف سیستان روان شد چون قریب سیستان رسید رستم و زال بجلایت او حاضر شدند و حسب تقصیر
شاه دین ز درشت قبول کردند و مدت دو سال پادشاه را مهان داشتند بهمن بهر اسفندیار چون شنید که بزرگواران است
به خزان و سپاه را گذاشته با تفاق دیگر برادران خود نزد پدر آمد و بزرگان شریک حال او شد
ذکر آمدن کهرم پسر ار چاسپ در بلخ و کشتن لهر اسپ پدر گشتاسپ را
چون ار چاسپ خبیثت که اسفندیار را بزنند ان کرده اند و گشتاسپ سیستان است و در بلخ سپاه کمر مانده کهرم پسر
بالشکر فرزان بلیغ فرستاد اهل بلخ بکام و درت که هیچ سرداری بر سر خود نداشتند لهر اسپ بخلیف جنگ اند لهر اسپ
با یکبار سوار بزرگگاه کهرم که صد هزار سپاه همراه داشت گشته شد کهرم در بلخ آمد و قش که نه گران را خراب کرد و کتاب
نزد و استار بسوخت و همه نان و دختران گشتاسپ را اسیر کرد و مگر یک زن گشتاسپ قبل از کشته شدن لهر اسپ
فتح کهرم بفرست و ریافته از بلخ بطرف سیستان رفت و در حال از گشتاسپ ظاهر کرد شاه هاندم پاشگری که همراه

رکاب داشت بر سبیل بلخا بجنگ کهرم روان شد ارچاسپ پدر کهرم نیز با شک و یوان بلک کهرم رسید جنگ صعب بین
 آمد پای استقلال برانین تزلزل شد و آثار نیریت نمایان گردید گشتاسپ به چاماسپ نیز خود گفت که از علم آسمانی
 در یابد که فتح از کیست چاماسپ گفت که نیریت چنینان از دست اسفندیار خواهد شد گشتاسپ بعد از آن ساعت اسفندیار را
 که بقصد گنبدان قید کرده بود و بخدمت طلبان شده بسیار اعزاز و اکرام و وجوهها کرد و بجنگ چنینان مکلف شد اسفندیار
 فرمان پدر بجان پذیرفت و با لشکر عظیم بجنگ ارچاسپ و کهرم میدان درآمد اثرشک چنینان که کس از نام دیوی مقابل
 اسفندیار شد و آخر کار اسیر کند اسفندیار کرد و پدر ارچاسپ چون دید که اسفندیار بسیاری از دیوان و پهلوانان لشکر
 او را کشته قریب قلبگاه آورسیده و چنینان یارای مقاومت ندارند از فرید خوتن هراس تاب استقلال نیآورده رو بکنار
 نهاد اسفندیار بفتح و فیروزی نروید آمد و زمین خدمت به سید گشتاسپ سرور وی و ارباب سه داد و مکینا گرفت و چنینان
 لطف و شفقت فرمود که رنگ کلفت بند و زندان از آئینه خطاظر اسفندیار و ورشد گشتاسپ گفت ارچاسپ خواهران ترا
 با سیری برد و مقتضای همت و غیرت آنست که اکنون عزم چینی کنی و اسیرانرا از بندارچاسپ و اربانی و چون منظر و منظر
 باز آئی تخت و تاج بتو تسلیم کنم و خود و کینج عبادت نشینم اسفندیار قبول کرد و باد و از ده هزار پهلوانان منتخب از راه هفتخوان
 که در آن راه آفات عظیم بود بچین رفت و ارچاسپ کهرم را کشته همه ملک چین و مغر و مفتوح کرد و مع خواهران که بر مطبخ ارچاسپ
 خدمت آب کشی داشتند و کینج و نعمت بسیار بایران باز آید گشتاسپ اسفندیار را برابر تخت خود و یکرسی زرین نشاند و احوال
 جنگ ارچاسپ پرسید اسفندیار بحال با و از تند و بلند عرض کرد گشتاسپ زین تندی اسفندیار بر آشفست بظاہر پیچ
 گفت ما با بطن سخت برنجید و چون مار بر خود پیچید اسفندیار عرض کرد که بموجب فرمان تو ارچاسپ کهرم را کشته و همه ملک
 مسخر نمود و دین آتش پرستی به ملک دیار رواج دادم اکنون وعده خود وفا کن و تاج و تخت مرا از زانی دار گشتاسپ
 بظاہر بسیار بگوئی های اسفندیار کرد و با بطن در فکر ملک و شد بچاماسپ نیز خود گفت که از علم خودم دریاب که مرگ اسفندیار
 چگونه خواهد بود چاماسپ گفت که اجل و بدست رستم است گشتاسپ اسفندیار را پیش خود بخواند و گفت که تاج و تخت ایران
 بتو مبارک باد چون مهابت عظیم سعی انجام یافته اکنون یک مهم دیگر بماند اگر آن هم حسب خواه من با انجام رسد مطمئن شده
 سلطنت بتو تفویض نمایم و خود بگوشت عبادت نشینم اسفندیار گفت آن کدام مهم است گفت رستم از من بغاوت و زریه
 و مدتی است که باستان حاضر شده او را اسیر و دستگیر کرده بیا بعد از آن هیچ تکلیف مهم ترا نخواهم داد و تاج باوشاهی
 بر سرست خواهی نهاد اسفندیار قبول کرد و با سپاه بکیران بطرف سیستان غزیت فرمود بگره قریب دریای هیرمند رسید
 رستم با استقبال اسفندیار شتافت و ملازمت و دریافت و بعد تمنا و خواهش استدعای مهابتی او کرد اسفندیار گفت من
 فرمان پدر بر اگر قاری توانده ام نان و نمک تو چگونه بخورم بهتر آنست که خود را بمن بسیار تداومت و پایی تو بستمه بدرگاه
 پدر حاضر کنم رستم چند آنکه عجز و انکسار کرد اسفندیار بسمع قبول جاندا در رستم چون دریافت که اسفندیار نرم نیش خود را و نایجاد

بجنگ آید و شد و روز دوم همه سادات جنگ مهیا گردیدند و در آن سپاه رستم و لشکر اسفندیار در و در وصف نصف
 ایستادند و هر دو پهلوانان با هم بجنگ افتادند گویند که اسفندیار رو بین تن بود تیر رستم بر او گذشت و تیر اسفندیار
 رستم و اسب او را مجروح کرد و بهنگام شام هر دو پهلوانان بجبهه های خود مراجعت کردند تمام اعضای رستم و اسب او
 از زخم تیر اسفندیار مجروح و بوزال را و عدد سیرغ یا و آمد بر سیرغ بالشت انداخت سیرغ فی الفور حاضر شد رستم به حال
 رزم و پیکار اسفندیار زخم های خود بدو و نمود سیرغ بر خود بزخم های رستم و اسب و مالید و ساعت پیشد و پنج آنرا زخم
 باقی نماند سیرغ گفت کشتن اسفندیار سخت شوالیست هر که او را خواهد کشت همه خاندان او بر باد خواهد رفت رستم و زال هر دو
 پیش سیرغ ناری کردند سیرغ رستم را به دران شب بزیستانی بید و نشان داد که فلان گز و وشاخه از نیستان بریده اند
 گز تیری در دست کرده صبح آن تیر را بچشم اسفندیار نشاند ساخت بر تاب کن چشمان او کو خواهد شد رستم گز از نیستان آورد و شب
 تیر و وشاخه تیار کرد و صبح بیدان درآمد و اسفندیار را طلب کرد اسفندیار به اسب رستم بدل ستولی شد اما چار و ناچار بجنگ
 درآمد رستم نظر بسوی آسمان کرد و گفت خدایا من چند آنکه با اسفندیار و صلح میزختم او طریق جنگ با من مسکون ارد و دینی
 ذلت و خواری من است پس گناه بطرف من نیست این گفت و نام خدای زبان آورده تیر به نشانه چشمان او زد اسفندیار بزخم
 چشم از اسب بر زمین افتاد رستم گفت که دیروز یکصد و شصت تیر بطرف من انداختی بر زمین نیقادم و تو بیک تیر من چنین
 هست و بزبون شدی بهمن پس اسفندیار چون دید که پدر از خانه نرسیده بر زمین افتاد و شتافت و بسر وقت او رسیده ناله و
 فریاد آغاز ساخت سرداران ایران اسفندیار را بخیر بردند و رستم بخانه خود باز آمد روز دوم رستم و زال بمنزل اسفندیار
 رفتند و بسیار معذرت نمودند اسفندیار بر رستم گفت قصه از من است و گناه بد من تو نیست آنچه تقدیر آید بود بظهور آمد اکنون دوست
 من آنست که بهمن سپهر افنون پهلوانی و آیین سلطنت و جهان بینی تعلیم کنی این گفت و جهان بجان آفرین سپهر بشوین باز
 اسفندیار تابوت او گرفته روانه ایران شد و رستم بهمن را با خود گرفته به نیستان آمد و بتعلیم و تربیت او پرداخت پس از
 چند گاه رستم گشتاسپ نوشت که خون اسفندیار بد من نیست هر چند با و گفتم که همپای تو بجنت با و شاه حاضر میشوم و بهمن
 و مال فدای تو کنم و ارضی نشد همچو خواست که مرا دست و پا بسته بدلت و خواری بحضور با و شاه نامه گردان ناگزیر بخت غارت و اسیر
 خود پرداختم و آخر الامر آنچه شدنی بود بظهور آمد بشوین و دیگر نامداران که همراه اسفندیار بودند بگمان بحضور با و شاه حاضر
 که رستم است نوشت تیغ سخن سازی نکرده گشتاسپ رستم را نامه با مضامین و دلاری و دلجویی نوشت و بهمن را
 طلب کرد رستم بهمن را بخدمت شاه فرستاد گشتاسپ بدین بهمن شاد شد و او را در حبس خود گروانید

و گریه شدن شغاد از پشت زال و کشته شدن رستم از چپه آن بدخصال

زال از گز تیری پیری بوجود آمد و بنام شغاد موسوم گشت آخر شناسان بزال خبر دادند این پسر نهایت مخوسر
 نامیمن است از شناسان او همه خاندان و توباه ویران خواهد شد زال دریافت این حال مضطر به پیر ملال گشت

و مناجات کرد که ای نخست این سپهر سعادت مبدل فرما و بتیرت شغاد سعی میسر و تاجد بلوغ رسیده باد خیر شاه
 کابل و رکنی ساخت شغاد بدینها بارستم کینه و عناوشت بشاه کابل گفت که من نظام را از تو رنجید بطرف سیستان
 میروم درستم را بکج خود و بر سر تو می آورم تو در عقب من سواره شکارگاه چاه های عیق کنانید و در آن تنیج های تیز
 تعبیه کرده و خشک بخت کنی شاه کابل قبول کرد و شغاد و نظام را از شغاد کابل بخیسده به سیستان فرستاد رستم بدلداری او
 پرداخت و بعد چند روز او را با خود گرفته قصد کابل ساخت شاه کابل و در تر با استقبال رستم آمد و باغزار و اکرام
 تمام بکابل برد و بضیافت مهمانی او سرگرم نرد و وجانفشانی شد روزی شاه کابل رستم گفت که فلان جانخیز بسیار
 است رستم که شکار دوست بود و بر شش سوار شد و شغاد را همراه گرفت و رخ بسوی شکارگاه کرد چون قریب چاه های خشک
 رسید خشن بایستاد رستم تازیانه زد و در خشن جفت و بچاه در افتاد و از انجا جفت زده برآمد و بچاه دیگر در افتاد تا آنکه
 از زخم تیغمانی که در آن چاه مانع بود تمام اعضای خشن درستم چاک چاک شد و سیل خون روان گردید و چنان خن
 های کاری رسید که میزدندگی رستم منقطع شد پس رستم شغاد گفت که من بنوس و غمخوار تو بودم چرا بیکر و قریب بهار کن
 سعی کردی شغاد گفت تو خون چندین پادشاهان و پادشاه زرگان پنجتنی برای اعمال تو بهین است که ترا پیش راه آوردم
 گفت کمان مرا زده کشیده بمن نه که تا وقتیکه رفتی از حیات باقی دارم و دو دادم مرا بخور و شغاد کمان رازده کرده بدست رستم
 داد رستم تیری بزه در آورده بطرف شغاد انداخت که از پشت او بگذشت و بطرفه العین مرغ رچوش از نفس عنصری برآید
 رستم شکر حق بجا آورد که قاتل خود را بدست خود کشت و بعد ساعتی خود هم راه ملک عدم گرفت یکی از رفقای رستم اینخیز
 بیستان رسانید زان همه قبائل و با تمام رستم سیاه پوش شدند و صدای نوحه و فریاد باوج گردون رسانیدند زان فرامرز
 پسر رستم را با سپاه بسیار بکابل فرستاد شاه کابل پیش از رسیدن فرامرز لشکر و قبائل خود بطرف کوهستان گریخته بود
 و کابل ویران مانده فرامرز استخوان های رستم و زواره و دیگران از چاه با برآورده به بیستان برد و دفن کرد
 و پس از چند روز باز بکابل آمده و شاه کابل اسیر و دستگیر کرده به بیستان برد و بهراران ذلت و خواری بکشت با آنکه
 بر سر قله گشتا سپ چون گشتا سپ بعد پیری رسید از سلطنت سیرده بهمن پسر اسفندیار تاج و تخت بخشید و بشوین
 برادر اسفندیار را تالیق و سردار لشکر او کرد مدت سلطنت گشتا سپ یکصد و بست سال بود
 ذکر پادشاهی بهمن پسر اسفندیار چون بهمن بر تخت سلطنت نشست بداد و پیش سپاه
 و رعیت را رضی کرد و بان تمام خون اسفندیار با صد هزار سوار بطرف سیستان رفت چون قریب میرمند رسید نزال
 پیام فرستاد که انتقام خون پدر خود از تو و قبیله تو خواهم گرفت زان جواب پیام گفت که قصو بر جانب رستم نبویا که
 تو خود میدانی که رستم بجان دمال اطاعت و فرمان برداری بخدمت پدر تو حاضر بود چون او دینی آبروی رستم اصرار
 ناگزیر اینچنین شد فی بود و بظهور آمد و من رستم ترا تربیت کرده ایم و هنر با آموخته حقوق خدمت یاد آرد و خیال آنرا من از سر خود

بگذارد روز دوم زال با تحفه و هدایای بسیار با استقبال بهمن برآمد بهمن بکانشان فرود آمد و بر تمام خزان و دوزخ
 او تصرف گشت و از حال فرامرز پرسید و پرسید زال گفت و بشکار رفته هنوز از آمدن تو خبر ندارد بهمن گفت آواز
 عریت من زمین و زمان را گرفته عجب است که بگوشت فرامرز رسیده آنگاه زال را بید کرد و فرامرز که با سپاه خود بجای
 پنهان بود چون خبر بد شدن زال شنید تاب تحمل نیاورد و بیدار و آمد و با سپاه بهمن مقابل شد شش شبانه روز جنگ
 کارزار گرم ماند و ز چهارم باهشت برخواست و در بجانب لشکر فرامرز ساختش که رسیدن را چشمها خیره شد بنگران راه
 گریز گرفتند فرامرز با چند کس تنها بمیلان نماند سپاه بهمن از هر طرف هجوم آورده فرامرز را دستگیر کرده نزد بهمن آوردند بهمن بنظر قهر
 بروی او دید و بفرمود تا او را بدار کشیدند بهمن انتقام خون پدر گرفته و دل پر خون را از کینه تالی ساخته ملک سیمستان را باز
 بزنان خشید و بطرف ایران رفت و چندگاه سلطنت راند شبی بخوابگاه میرفت از دایمی بسراوه بود او را بگریه بهمن چندگاه
 معالجه کرد سودی نداشت و بمرده و مردن دختر خود را که های نام داشت و او را بتصرف خود آورده بود قیام و سخت بخشید دارکان
 دولت را گفت که هاجی حاکم است اگر سبزی سلطنت مرا درست و اگر خستند زاید های بدستور بر سلطنت متقل باشد
 ذکر پادشاهی های خست بهمن

همای انجمن اجل و داد پر دخت که انجمن پادشاهی بود قوم
 نیامد چون مدت حل او بشمار رسید زانیا ما بهیچ یکی از ارکان دولت ظاهر نکرد که مباد اخلی سلطنت او راه یابد و خفیه بدایه سپرد
 و چون بهشت ماه رسید وقت شب صندوق فرشت زرم گرم شده و برخی از جواهر و درم و دینار و ان نهاده پس را بران بستر
 خوابانید و تحت سر پوش صندوق نه کرد و بمقتل و محرمان را نگفت تا بابت ریا انداختند صندوق باب سران میرفت بهنگام
 صبح نظر گازی بران صندوق افتاد از آب برشید و بسا حل آورده سر صندوق باز کرد دید که طفل باری و جواهر بر سر نهاده صندوق
 را بخانه آورد گاه در بیکر و قبل از این واقعه طفلی شیر خوار مرده بود زن با تملای نیم دانه و سه سینه نثار و دل پر از غم داشت
 بدین حال با کمال این سپهر خداداد بسیار خرم و شاد شد بر پرورش و تربیت او هر روز گشت و ترس اینکه مباد کسی
 برین راز مطلع شود گاه در معزن و پیشباز دیگر نقل کرد و نام آن طفل را اب نهاد چون پنجه الله به علم توفیق کرد تا کتاب
 نرند و استادی گرفت و هرگاه دوازده ساله شد سلاح و سپاه از مادر طلب کرد زن گاه فرزند خود را میگردید و او را با نر
 بنزدان کامل نرهای جنگ آموخت اما از فرزندی گاه در بسیار آزرده و دیگر پدر و زنی از زن که در حقیقت حال خود
 پرسید او همه داستان با او در میان نهاد و در اب خرسند شد و دانست که از نسل گاه نیست از مادر گفت که از ان جویبار
 که از صندوق یافتی چیزی موجود داری مادرش رو با قوت بیش قیمت حاضر کرد و در اب یکی از ان بازوی خود
 و دیگری را فروخته سامان سفر مهیا کرد و مردان سال قصه و رم سپاه بیکران تسخیر بیک ایران فرستاد مردی رشید و
 نام سپهر لشکرهای بنگاه داشت سپاه مصروف بود و در اب با ستیغ این خبر فرستاد آمد او در اب را از نظر
 های گزاشته های بجایه حسن تکیه و فرشتک و دریافت که یکی از کسان زادگان بود و باشد موجب شایسته برای او

مقرر کرد و ششوا لشکر آراسته بجنگ و میان روان شد باول منزل با درباران سخت آمدن کریان بسایه خیمهها پناه برهوند
 داراب خیمه داشت زیر طاق شکسته جا گرفت و نجواب رفت ناگاه آوازی از غیبت که ای طاق بافتا و ن ساعتی درنگ
 کن که با شاه روی زمین زیر تو خوابیدن است این آواز بگوشش شنود سپهدار لشکر و جمیع لشکریان رسید و ششوا مردمان
 هر طرف بر گماشت تا خبر آید که آن آواز از کجاست و این اثنا باز آن آواز بلند شد مردمان دیدند که زیر طاق کهنه جوانی خوابیده
 است باز آواز غیبت و بگوشش هر که و همه رسید ای طاق کهنه بافتان توقف کن که سپهر بهمن زیر تو خوابیده است شنود
 مردمان را گفت تا آن جوان خوابیدن بیدار بخت را بیدار کرده بصورتش بر دند بهین که داراب از زیر طاق برآمد طاق شکسته
 بر افتاد مردمان را ازین واقعه شگفت و داد و شنود داراب خلعت و نعمت داد و جبهه چشم او افزود و سر گذشت او
 بر سپهدار اب همه ماجرای خود آنچه از زبان زن گاه شنیده بود یک یک بیان کرد و شنود پنداشت که داراب بیشک
 سپهر بهمن است و از لطفنهای بوجود آمده قدر و منزلت و زیاده تر کرد و سپهدار لشکر خود ساخته بجنگ و میان
 داراب و درو و بار و میان جنگ کرد و روز سوم قیصر و ماب مقاومت نیاورده باز شنود صلح کرد و بجانب موم حجت نمود و شنود
 حقیقت فتح و کارنامههای داراب و ماجرای او آنچه شنیده بود همه بصورتهای نوشتنهای دست که فرزند او است فی الفور با تشکر که
 رفته آتش عظیم فروختن شایان کرد و چون ارباب یک بر آن و کینزل برسم استقبال آید و را کنار گرفت و شادانی کرد و گستاخیک بر سلطنت نشانند
و کربا و شاهی داراب چون داراب بر تخت نشست عدل و احسان پیش گرفت و اعلی و ادنی را از خود راضی ساخت
 گاه از زن گاه در طلب و نعمت بیکران بخشید پس چنگاه شعیب با صد هزار سوار بر سیران تاخت آورد و داراب شنود
 با نازیان جنگ کرد و شعیب کشته شد و نازیان رو بفرار نهادند باز داراب با سپاه عظیم بروم رفت و با فیلقوس قیصر روم
 جنگ کرد و شکست داد فیلقوس با او صلح کرده ناپسند نام دختر خود را با و داد و داراب بایران آمد ناپسند بوی دهن خوشش را
 و آن داراب از وفاداری و شجاعتش بر او فرستاد ناپسند حامله بود اما داراب را خبر نکرد چون بروم رفت پسری از او بوجود آمد
 فیلقوس فرزند نداشت بدین پسر شادمان گشت از داراب پنهان کرده فرزند خود شهرت داد و نام او اسکندر نهاد و فیلقوس
 اسطاطالیش کرد و فلاطون را معلم کند کرد و سکندر قیوت و توانائی مثل رستم بود فیلقوس او را ولیعهد خود نمود و داراب
 ناپسند را بروم فرستاده زن دیگر خواست از و پسری حاصل شد نام او دارا گذاشت چون آن پسر و از ده ساله
 داراب وفات یافت و دارا بر تخت سلطنت نشست و مدت با و شاهی داراب چهارده سال و چهار ماه بود
و کربا و شاهی دارا این داراب چون دارا بر تخت نشست بدستور پدر بعد از داد
 مصروف شد و از همه با و شایان باج و خراج گرفت اما سکندر که بعد از فیلقوس با و شاه روم بود
 خراجش نداد و اطاعتش نکرد و با لشکر بیکران بایران تاخت و دارا کشته همه ملک ایران تحت حکومت خود در آورد
و کربا و شاهی اسکندر رومی فیلقوس چون وقت اجل قریب رسید سکندر را بر تخت

نشانند و اسطاطالیس را وزیر او کرد و جان بجان آفرین سپرد و سکنه باج و خراج مثل فیلقه و من را داد و اسطاطالیس
 خراج نامه و رسول فرستاد و سکنه را بچوب نوشت که من هرگز اطاعت تو نکندم بلکه جنگی تو می آیم و همه ملک ایران من
 میکنم بالشکر عظیم روی بهت بسوی ایران آورد و در اینجا سکنه را شکرت است هفت روز جنگ کردند و در هفتم شکرت را
 شکست خورد و سکنه را فتح نمایان روداد و در بازار لشکر نهفت خورده را فراهم آورده با سکنه جنگ کرد و باز شکست
 خورد و همچنین چپ را بار متواتر جنگها کرده و نهایت با خورده و بخاطر آورد که با سکنه ملاقات کند اما غیرت و حمیت او را
 نگذاشت که اطاعت سکنه کند و نزد او سر فرود آورد و بغور هندی که شاه قنوج بود نامه نوشت و درخواست فور هندی بچوب
 نوشت که تو خود را بهند برسان و از اطراف هند روان شد و در اردو وزیر بود و یکدیگر با هیار نام و دیگری جالو سیار بر سر
 و سیار و از راه میتر شدند و تیره و درونان با میدانکه از سکنه در زر و نعمت حاصل کنند و از این خرم شمشیر و خنجر میبرد
 کردند و بسکنه را خبر فرستادند و سکنه را باین آید و سر او را برانو گرفت و قطرات سرشک از چشمان جهان بین روان کرد
 و بدو گفت برخیز و منزل مرا مشرف کن تا علاج کنم و در آنوقت کار من از علاج گذشته است سکنه گفت تا تلان ترا بهزاران
 قلت و خواری خواهم گشت و از او خوشنود شد و بسکنه وصیت کرد که تنگ ناموس خاندان مرا نگذاری و در شکستام دختر مرا
 ب عقد نکاح خود در آری اگر از و پسری پیدا شود نام او اسفندیار گذاری و راه و رسم کیانیان را بر باد ندی این گفت جهان
 بجان آفرین سپرد و سکنه همراه تابوت او پیاده روان شد و قندهار را به برای او ترتیب داد و بر دو وزیران را که قاتل او بود
 بداد کشید و در شکستام بچوب صیت و از ابقه نکاح خود را آورد و از انتظام ملک ایران فارغ شده بجانب هندوستان عز
 فرمود و چون قریب حدود هندوستان رسید یکدیگر چهار چرخه که از نفائس و زکار داشت یکی دختر خود بودی و دوم وزیر دانا
 که از از آسمانی واقف بود سوم طبیب ذوق چهارم قدحی که همیشه آب در سزمی بود اگر در آفتاب یا آتش میگذاشتند
 تا هم گرم نمیشد معده دیگر پیشکش بآنچیزت سکنه فرستاد و بعد از آن خود نیز بملازمست حاضر شد سکنه از آنجا بقنوج آمد و
 فور هندی را که با و شاه قنوج بود پیام اطاعت فرستاد و از برشتگی بخت دم از مقاومت زد و به محاربتش کمر آراست
 و در روز جنگ کردند و آخر الامر فور هندی بخت سکنه کشته شد و سکنه را فتح نمایان روداد و گویند که سکنه در هر غزوه بم
 که میرفت فرزبان آنجا را همین پیام میفرستاد که من برای کشورستانی نیامده ام همچنین ابم که اطاعت من قبول نمائی و لشکر مرا
 از ملک خود راه دهی که اراده جهانگردی دارم هر که اطاعت او کرد مشمول نوازش و الطاف و گشت و بهر که بغاوت و انحراف
 نمود ملک و سلطنت او را بر باد داد و سکنه را زهم قنوج فارغ شده و یکی را از سرداران لشکر فور هندی بخت سلطنت قنوج
 نشانیده خود زیارت کرد و معظمت رفت یکی از بنابر اسمعیل علیه السلام که شریف مک بود با استقبال سکنه آمد سکنه بسیار عزت
 و احترامش فرمود و در وقت پیشکش کرد و از آنجا بمصر رفت با و شاه مصر باطاعت پیش آمد و بدایا و نفائس گران بها
 پیش کرد و فی الجمله سکنه بهفت اقلیم رفت و از سلاطین بر ملک و بهت باج و خراج گرفت و بطلب آسجیات بظلمات رفت

در راه ظلمات خضر پیشرو شکرش بود از خضر لیسر چشمه آب حیات رسید و کام آرزو را سیراب ساخت و سکنه بد راه دیگر
 افتاد و بی نیل مقصود از ظلمات برآمد شبهری رسید مردمان آتش بر خدمت سکنه حاضر شدند و شتر طاعت بجا آوردند
 سکنه پرسید که درین شهر از عجایب عالم چه چیز است عرض کردند که دو درخت است یکی ماده و یکی نر هر دو الیکه از آن درختها
 کنند نر و زوجه اب و پدر و مادر و شب سکنه پرسید که کلام آن درخت که پس می شنود گفتند مگنان می شنوند اما بنجر معلم
 این شهر معنی آن دیگری نمی فهمد سکنه نزد آن درختان رفت آواز موهلنک از درخت برآمد از معلم پرسید که این درخت چه
 میگوید گفت پیگوید که این مرد سکنه ذوالقرنین است که عالم گردیده در اینجا رسیده است و از عمر او چهار کاهه سال باقیست سکنه
 پرسید که مردم خوابم رسیده و مادر خود را خوانده و درخت جوانی که بوطن نخواستی رسید و مادر خود را نخواستی دید سکنه با خاطر غمگین
 و دل اند و گمین از اینجا روانه شد تا بدیاری رسید که ساکنان آنجا از دست قوم یاجوج و ماجوج مبتلای عذاب بودند همه انقوم
 بسکنه و او خواه شدند سکنه بصلح حکم در میان دو کوه که راه آمد قوم یاجوج و ماجوج بود سدی از هفت جوشن با رتفاع پانصد
 گز و در پهنای سده گز دیت و وسال تیار کرد که تا قیامت یا دیگر سکنه است و ساکنان آنجا از دست قضا و ل قوم یاجوج و ماجوج
 محفوظ و مأمون خواهند ماند از آنجا سکنه بکک چین آمد و قفقور چین چند متش حاضر شدند و مطاعن بر آستان نهاد سکنه چندی از بزر
 آسایش گرفته بکک سنده آمد و از آنجا بطرف بابل رفت و در اینجا دینیار بدست سکنه از نعمت بتقیاس پیشتر که آن خود انعام
 فرمود چون سکنه در اینجا حساب کرد و چوب نشان داد و درخت شش ساله بدست بود سکنه بدین اندیشید که کیسال از حیات من
 باقی مانده در دیت کیسال بوطن نمی توانم رسید پس بهمانست که درین کیسال انتظام ملک نمایم چون سکنه فرزند داشت سوار
 که یکی از کینانیان را که خدمتش حاضر بودند بر تخت سلطنت نشاند و دیگران را بکشد از سطوخون نامی پخته نکرد و گفت که کینانیان
 که بنحیث سکنه حاضر بودند ملکها تقسیم کند سکنه گفت از سطوخون پذیرفت و تمام ملک را بر کینانیان تقسیم کرد و از بنگهان عهد و پیمان
 که همیشه بر قسمت خود را راضی باشند و زیاده طلبی پس سکنه را مرض الموت عارض حال شد بوزرای خود وصیت کرد که در شش کاهه
 است اگر پسر زاید پادشاهی بروم باور دهند و اگر دختر شود و یا یکی از کینانیان منسوب کرده دادار بر تخت سلطنت و مژگانند و تابوت
 او را با سکنه ریخته اند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد از سطوخون پسر روز نامی سکنه داشت که پسر سکنه بود
و استان کینانیان که ایشان را طواغف الملوک نیز گویند
 کینانیان را که سکنه ملک بر آنها تقسیم نموده بود اسکانیان گویند و ملوک الطواغف نیز نامند بموجب قسمت سکنه
 بر ملکهای خود و دود و صد سال پادشاهی کردند و هیچگاه جنگ جدل با هم در میان نیاورند و بعد دو صد سال اردشیر بابکان
 با و شاه ایران شد و دولت اسکانیان را و بر دال آورد و قندهار و شیر خااست که چون سکنه ملک ایران را گرفت
 و در آن کشته شد ساسان نام پسر دارا که از کینیک حاصل شده بود از ایران بطرف هندوستان گریخت و بهندوستان
 بحدود الیسر ساسان الیسری بوجود آمد که نام او تیر ساسان نهادند چون جوان شد بکابل رفت و ششانی گوسپندان

میکرد بایک نام امیری اندکابل بود و خواب از حال ساسان مطلع شده او را از خود بخواهد و دختر خود را با داد و عزت و در شش افزود
پسری از وی پدید آمدنش از شیر بالکان نهادند چون جوان شد پادشاه رقی که یکی از اسکانیان بود وار دوان نام داشت
او را از نزدیک امیر کابل پیش خود طلبیداشته به تربیت او سعی و کوشش فرمود تا آنکه اردشیر همه ادب سلطنت و بهر نامی
جنگ یاد گرفت اردوان را کثرتی بود دگلان را نام که خیزه خاص پادشاه تقویض او بود دگلان شیفته حسن جمال اردشیر
گشت و با او طرح موصلت انداخت شبی هر دو بر اسپان راهوار سوار شدند و شکاری زده از حد و ملک نمی برآمده و یک
پارس سیدند و بکار و ان سرافرو آمدند حاکم پارس را همان شب در خواب بشارت دادند که اردشیر با بکان در کار و ان سر
فرو آمد و او پادشاه عظیم خواهد شد بشارت ملازمت او در ایالت حاکم با دادان بکار و ان سر آمده ملازمت اردشیر دریافت و بغیر
پادشاه و اگر ارام او را بدارا حکومت خود برد و بخت سلطنت نشاند و حاکم و همه محکومان و حلقه بندی اردشیر بگوشش متوسل شدند

فکر سلطنت اردو شیریا بکان و جنگ کردن او با اردو ان حاکم رہے

ارشد شیر چون بر تخت نشست و آواز مملکت اعیان با طاعت ایران منتشر گشت اردوان حاکم ری بهمن سپهر خود را با فوج کثیر
لجنگ رود شیر فرستاد و شیر نیز با سپاه عظیم از مقام خود حرکت کرد بهمن تبک نام پهلوانی را سردار لشکر خود کرده بمقابله
ارشد شیر فرستاد تبک چون تاب جنگ رود شیر نداشت معه سپاه حاضر شده شرف ملازمت او دریافت بهمن این معامله مقرر شد
و بار دوان خبر فرستاد و با فوجیکه بر فاق او بودند جنگ مصروف گشت و باندک محاربه زخم تیر خورد و گریزان شدند همه
سپاه بهمن از رفاقت او پهلوتی کرده بار او شیر رجوع آوردند و مشمول انواع مرام و الطاف خسروان شدند اردوان
بر یافت خبر نهایت بهمن بآتش غیرت سوخته و عارض از غضب فروخته با لشکر عظیم جنگ رود شیر را که چهل روز بهنگامه
جنگ گرم ماند آخر الامر اردوان مع پسران خود دستگیر شد و اردو شیر را فتح نمایان رود او بعد از آن بتبرج همه ملک
ایران تصرف خود در آورد مدت کوتاهی دو سال با دشمنی با استقلال تمام نموده خست هستی بعالم جاودا نبرد
و ذکر سلطنت ساسانیان که از نسل اردو شیر بودند بعد از او شیر شاپور پادشاهی یافت و شش پستی و دو سال
بسرا انجام مهام سلطنت پرداخت بعد از او در مزد پسرش پوریکمال و نه ماه و بهرام پسرش شش سال و نه ماه و
بهرام بن بهرام نوزده سال و بهرام بن بهرامیان چهار ماه و نرسی شاه نه سال و هر فرین نرسی نه سال و نه ماه
و شاپور و والکانات هفتاد سال و اردو شیر نیکوکار ده سال و چهار ماه و شاپور بن اردو شیر بیست سال و بهرام بن شاپور
پانزده سال و یزدگرد بن بهرام بیست و دو سال و بهرام گور شصت سال سلطان پیر و شاه یازده سال و قباد بیست و یک سال
خسرو پرویز سی و هشت سال نوشیروان عادل چهل و هشت سال شیر وید بن خسرو هفت ماه و اردو شیر ثانی بیست سال
و شش ماه و بوران خست چهل ماه و فرخ زاد بن نوشیروان یک ماه بعد از آن یزدگرد بن خسرو پرویز بیست سال
پادشاهی کرد این است فهرست بلو شایان عجم که فرووسی علیه الرحمه در شاهنامه تفصیل و شرح آن نموده

فصل سوم در بیان سلسله عالیّه اولیای کرام قدس الله سرارهم

برای باب محبت و انگیزی مخفی و محتجب آنکه که نظام کارگاه عالم در معنی بمیان انفس متبرکه اولیای کرام منوط و مربوط است و این گروه حق پرده و وارده صفت اند اول ایشان قطب الاقطاب یک کس است که دوازده قطب بنظر وزیران پیشکار و مدار آنهام ایشان باشند و چون یکی از ایشان رحیل عالم بقاشود دیگری بجایش قائم شود و دوم غوث یک کس از رتبه قطب کمتر باشد سوم امام دو کس باشند چهارم ابدال هفت کسان اند که بهفت اقلیم بداد رسی عاجزان و ملهوفان پردازند و دیگر صد و پنجاه و بهفت ابدال اند که بکوه و سیابان باشند و چهل تن از ابدال اند که ایشان را برابر گویند پنجم او تا چهار کسین چهار سمت عالم باشند و سکون زمین و جبال و معمور عالم بذات آنها متعلق است ششم عن چهار کس هفتم نقیض صد کس هشتم نجباء هفتاد کس نهم اخبار هفت کس و دهم کمونه در تمام عالم چهار هزار باشند یازدهم افراد که تعداد ایشان زیاده از حد است و دوازدهم زیاد که بعبادت و تزکیه نفس مشغول باشند و دین گروه عالی چهار پیر و چهار پادشاه و ده مشهور است تفصیل آن برین منوال است که از جناب ولایت آب غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه السلام در علم حقیقت و معرفت که علم معنی است چهار کس تلقین شدند که آنها را چهار پیر نامند اول امام حسن علیه السلام و دوم امام حسین علیه السلام و سوم حسن بصری قدس الله سرار چهارم کمیل بن زیاد از حسن بصری عبد الواحد زید و حبیب عجمی تلقین شدند از عبد الواحد بنج خانواده برآمده اول زیدیان منسوب بعبد الواحد بن زید خلیفه حسن بصری اند و بیست و سیابان بریاضات ثباته مصروف بودند و بعد چهار روز از میوه یا گیاه صحرانظار کردی و اسب چانداری را نکشتی و دم و دینار گرفتی و بشهر قریه زرفتی و بعد از آن منسوب بفضیل عیاض خلیفه عبد الواحد بن زید مدام در مسافرت و تجرد بوده و برگردان کسی سوال نکرده هر چه که از عالم غیب میرسد بدان قناعت می ورزید و منسوب بایبراهیم و هم خلیفه فضیل عیاض که بجز نبه شوق الهی پشت پا بر سلطنت نه تجرد و تنهایی اختیار فرمود و بتزکیه نفس و تصفیه باطن گوی حقیقت از معصران خود ر ببرد و منسوب بهیره بصری که بود واسطه خلیفه ابراهیم او هم بوده با خلق صحبت کمتر و بعد از او و شب در غلوت لعبادت پرداختی و بعد چهار روز میوه و گیاه افطار سازا و منسوب بنجابه اسحاق همیشه بریاضت و عبادت مشغول بودی و در پیشه و قریه قیام فرمودی و نه خانواده که از حبیب عجمی برآمده بدین تفصیل است و منسوب بحبیب عجمی که خلیفه حسن بصری بوده اکثر مسافر کوه و بامون بود و بعد از او و در غلوت افطار کردی و از جامه تقدیر شریفی که کتب فرمودی

دوم عیاضیان

سوم اوهیمیان

چهارم همبریان

پنجم حبیبیان

اول عجمیان

دوم طیفوریان

سوم کرخیان

چهارم سقطیان

پنجم حبیبیان

ششم گادرونیان

هفتم طوسیانی

هشتم شهرزیان

نهم فردوسیانی

نسب به یازده بطن است که نامش طیفور و او خلیفه حبیب عجمی بوده در فقه ارباب بلند و خارج از بلند رسیدند

نسب به دوازدهم کرخی یا زاکل و لیای عظام بود همیشه به ترک تجرید ایام زندگانی بسربرد

نسب به سیزدهم سقطی که خلیفه معروف کرخی بوده صلح الدبر و قائم اللیل و خلوت دوست

بود بعد از روز چتری بدریوز بهم رسانیدی و از ان افطار کرد و

نسب به چهاردهم بغدادی که خلیفه سری سقطی بود همیشه متوکل بودی و پنج غریبه است مدی از ان افطار کرد

نسب به پانزدهم باکساق گادرونی که بدو واسطه خلیفه حبیب بغدادی است

با خلق کمتر صحبت داشتی و اکثر خلوت بعبادت حق پرداختی

نسب به شانزدهم بعلا و الدین طوسی که پنج واسطه خلیفه حبیب عجمی بوده غیبت تمام سماع و غزلیه

و وجه مجاهده و ریاضت داشتی و آنچه بهم میرسد بر مومن کافر و غنی و فقیر برابر قسمت میکرد

نسب به هجدهم باجو حبیب شهرورد که پنج واسطه خلیفه حبیب عجمی بوده و بر ریاضات شاکه ایام زندگانی

نسب به نوزدهم الدین فردوسی که خلیفه باجو حبیب شهروردی بوده و در مراتب الاسرار

اسامی مرغ این خانواده های جلیله چنین مرقوم است قادریه از شیخ عبدالقادر جیلانی مشتهی به جند بغدادی یوسفیه

از احمد یوسفی مشتهی به جند بغدادی نقشبندیه از خواجه نقشبند مشتهی به جند بغدادی انصاریه از عبدالانصاری مشتهی

به جند بغدادی صفویه از شیخ صفی الدین مشتهی به جند بغدادی زاویه از خواجه بدر الدین زاویه مشتهی به جند بغدادی عبدالکافی

از سید عبدالرؤف مشتهی به جند بغدادی قلندریه مشسوب به محمد قلندر است نوریه مشسوب به ابو الحسن نوری مشتهی بسری سقطی

خضریه مشسوب به احمد خضری مشتهی به امام حسین علیه السلام شطاریه مشسوب به شیخ عبداللہ شطاری مشتهی به

بایزید بسطامی حبشیه بخاریه از سید جلال بخاری مشتهی به امام حسین فقط

فصل چهارم در ذکر بعضی از حکما و فلاسفه

بدانکه حکیم آنرا گویند که بر حقائق اشیا یعنی آنچه که بعالم علوی و سفلی است اطلاع و آگاهی داشته باشند در تاریخ حکما

مسطور است که اول حکما لقمان است بمعصدا و او علیه السلام بود و از انجناب بلند داشت و او یکی از اهل جنت و در او انوار

بند کسی بود و آورده اند که روزی خواجه اش گفت که در فلان مزرع جو بکار لقمان از زن در انجا کاشت خواجه اش بهم نشاند

و گفت چرا خلاف امر کردی گفت از زن کاشتم شاید که جو بار آرد خواجه گفت این محال است لقمان گفت شما تخم حبیب

میکایید و امید فراتر از آب آخرت دارید این چگونه باشد خواجه ازین سخن متاثر شد و او را آزاد کرد و در درگاه شام تحصیل علم

و حکمت نمود و از بمعصرا خود کوی سبقت بود از و بر رسیدند که بدین تربه علم و حکمت چگونه رسیدی گفت از دست گفتن

و از دانستن بچای آوردن و از سخنان بهرود و خاموش ماندن گویند که روزی در ایام بندگی خواجه گفت که ازین

گویند بوج بهترین عضوی سید تقی که از زبان گویند آورده و دیگر گفت بدترین عضوی بیار باز دل و زبان آورد و خواه
 اش سبب آن پرسید گفت اگر از تیرگی معصیت و زبان از لایس کذب پاک باشد بهترین اعضاست والا بدترین اعضا
 از جمله آنرا است که هنگام سختی استقلال باید و بوقت مشکلات و توقع عاقبات صبر و پایداری و دولت جمعیت و سختی
فیضان غورس از شام مطهر آن با اصحاب سلیمان علیه السلام ملاقات نموده علم الهی و طبیعات

بیا سوخت و فهم و ادراک خود و علم موسیقی یعنی فن و الحان را ایجاد کرد و مستقر از وی این علم یاد گرفت و از همه
 علمها خدا پرستی را نخست یاد نموده از لذت های دنیا انزاع کرد و بقیه علم بیادوات و ریاضات بر سر برد و ولایت و شتاد و سلاطین
 در علوم مختلفه تصنیف کرد از سخنان او سنت و دست آنست که قرابری عیوب تو آگاه کند و دشمن آنست که عیب بیند و سلسله

نماید و هم از اوست ز من آنست که در زندگی مرده و مرده آنست که خود را زنده و شمرده
 شاگرد تقی بود و او اول کسی است که بقلب حکیم و ملقب کند و انای حقائق اسرار و آشکارا
استافلس در زمان نبوت حضرت عیسی علیه السلام بود شاگردان او تنه فرقی شدند از تفریق

افلاطون و رواقیین و مشائیین از تفریق عبارت از آنست که تفریق نفس و تصفیه باطن پر خستند تا انوار علم و حکمت و معرفت
 الهی و حقائق اشیا بر آئینه و لهای شان چون نور خورشید جلوه گر گردید و بی استقامت در سیر تدریس با شوق قلب

و نور باطن از علم و حکمت افلاطون مستفیض شدند و رواقیین اشارت از آنست که هر روز بر واق و حاضر شدند و یکسایه
 ظاهری پر خستند و در علم و حکمت فخر شدند و مشائیین ایما بطائفه است که بسفر فاقه او کردند و همراه رکاب او
 مصائب راه بر خود و گوارانند از مقامات و دست که بر خیزد و انار تبارش خود را نادان شد و آنچه که انای بامؤمن آن شرم حجاب مدار

ارسطو از فیلسوفان است که اشارت از اوست و او را ارسطو نیز گویند و معنی لفظ است فلسفه
 یونانی فاضل کامل باشد و فیلسوف بر زبان اهل یونان بمعنی دوستدار حکمت یا شش بهرشت ساگی از شهر عوا که که مولدش

بود و ببلده بلینه برد ارسطو نه سال در آن یار یکسب علوم مشغول بوده و مرتبه فضیلت رسید و بعد از آن مدت است سل
 بهریت افلاطون قیام نمود و از و با انواع فیض مستفیض گردیده از متقدمین و متاخرین گوی سبقت بود و بعد حکمت
 افلاطون در زمینه حکما در سبخت و بدین اشتغال داشت و اسکندر در می را او علم و حکمت تعلیم کرد و صد و بیست کتاب
 با انواع علوم او تصنیف فرمود و بعد یکصد و بیست سال چنان فانی را پدر و نمود و از ویر سید که بلاغت

بهیست گفت اخلا لفظ به اخلا یعنی این هر پنج حکما دانای جمیع علوم صوری و معنوی بودند و
 ایام زندگی به یزدان پرستی بسر کردند و سواک ایشان دیگر حکما در یکیک علم خاص شایسته

ولیه صراط از افلاطون پیشتر گذشته گویند که به علم حکمت بر و تفوق داشته از سخنان او است که معلوم
 غضب و طبیعتان شهوت را با و میان محسوب نباید است و مرد و با پام فراغت و فراخ دستی او استخوان پایداری است

اقلیس مندریس کامل تر بود علم هندسه او وضع کرده و کتابی در علم هندسه که تجربه اقلیدس معروف است این
 فرموده از مقالات اوست که دنیا چون آتش پدید و چنانکه بخت سرجام عاقل از آتش گزیر نباشد همچنان بقدر آتش نبوت دنیا
 قناعت کن یعنی آتش اگر زیاده از حاجت باشد خانه را بسوزد و همین تنهای دنیا زیاده از حاجت خانه دین و ایمان را بسوزاند
 بطیلموس در علم سیرت و هندسه و ستاره و وقت خود بود که کتاب محسبی که در علم سیرت معتبر تر است از تصنیفات دست توانمین
 صد بندی و تقسیم فایده و طول و عرض بلدان از شیوع یافته از مقالات اوست هر که علی ربیان فرمود زندگانی جاوید حاصل
 نمود یعنی مصنف زنده ماندن آتش تا انقراض ایام بر صغیر روزگار یا دگار باشد از و پرسیدند که علامت مقبولان خدا
 چیست گفت کلام شیرین و اخلاق حسین و روی خندان و تواضع مهران و شفقت بر حال نیک بدکیان
 جالینوس حکیم فایده و طبیب حاذق بود بمالک روم و مصر تحصیل علوم نمود حکیم بقراط یکی از شاگردان
 رشید او بود از اقوال اوست که تا که انسان بر عیوب نفس خود مطلع نشود هرگز با صلاح آن نمی تواند پرداخت
 پس انسان را باید که بر معائب خود اطلاع و آگاهی حاصل کند و بپشیمانی اهلان معتبر و رزق شود
 بقراط علم طب را او بر عالمیان ظاهر و آشکار کرده و قبل از وی علم را یکی از جمله اسرار اوست
 بر اغیار ظاهر و آشکار نکردند و بهر نشان زده سالگی از تحصیل علوم فارغ گشت و بر صمد بر تدریس نشست
 از مقالات اوست که داناترین مردمان آنست که بحالت عسرت دل تنگ نباشد و دولت های دنیا را
 بر نعمت های عجبی نگزینند و اجمع ترین مردمان آنست که بخواب کسی را که نخوابد او را و هم از دست که خواب
 بحالت دولت و عفو بوقت قدرت و سخاوت بهنگام عسرت و عطا بغیب بمنّت شیوه نیک بنحمان
 و سعادت مندان از لیست سست را طر در عهد خود حکم بمال و عدیم الشال بود و خلافت را با داور
 آتشی هدایت می فرمود و از ارتکاب نواهی اقلیدس می نمود مردمان فضیلت کیش و بطالت اندیش بعد از اوست
 او بر او خستند و بادشاه آن وقت را قتل او ترغیب دادند بادشاه بجهت دفع خمت نه خواهم دفع عسار
 انامم به قتل او آماده شد روزی حکم را بخدمت طلبیده اشته گفت که براس دفع شورش خلافت مرا کشتن
 تو لازم آمد بهر چه بیکه هلاک خود بخوای بعمل آید حکم زهر اختیار فرمود و بیک معدوم سالگی راه ملک عدم
 پیرو دشگردان او زیاده از دوازده هزار بود از مقولات اوست که اصل کار با تدبیر است و اصل
 تدبیر تقویت دیر بر تدبیر غالب است که آن عقلی است و این علوی و هم از دست که نوش آن کسی است
 که دشمنان از اندیشه سرخ و آزار او مطمئن باشند که کسی که دشمنان از اندیشه ناک باشند و دشمنان را بر سر
 اسرار خود مطلع گردان که اگر هیچگاه دشمن شوند بر تو غالب نیایند و یو جانس کللی علم و حکمت با کمال زهد و
 تقوی و اشت و نه آرایش تقوی و تامل زندگانی لبسته ساخت

فصل دهم در بیان احوال بعضی از علما عالی مقام

معمان گشت وی ابو جعفر نقیاش امام عظمی است سلسله نسبش نو شیریان عادل منتی میشد با امام ربیع امام جعفر صادق علیه السلام
 دو سال است او است از دولت علوم و با بر و شرف آورده اند که در قرسی و دشمنای راه باز است امام موسی کاظم علیه السلام شرف گشت
 بیتا پیام علیه السلام از شاد و فرموده و شنیده ام که آیات الهی حادثی جدا از گذشته عمل برقیاس و اجتهاد خود نمائی وی عرض کرد که یا ابن سواد
 سوالی از امام چو بیان بفرمای اول آنکه بوان یثیرت یا آب منی فرمود بول گفت اگر قول من برقیاس بگو پس هر بول غل گفتی و علم نگذرد
 است یا زن امام فرمود زن گفت اگر قول من برقیاس بگو و در لیک ستمه وزن را در و حد در لیک ستمه زن کردی سو صم که نماز فاضل است یا زن فرمود
 که نماز گفت اگر قول من برقیاس بگو و عارض گفتی که نماز اقصا بگو و امام علیه السلام در حق وی چنین و دعا فرمود و قول است که چون از بهم
 پس امام حسن بن علی علیه السلام با اتفاق اکثری از کاه از بصیرت و فرمود و میر سبعت نمود و بعد از آنست و فتوی داد و عا د پس خود را با چهار درم
 نزد وی و دستا و دنا نموده است که اکثر درم و انگیز من اند و ملا باز است حاضر گردیدی اتفاقا آن نامه بدست ابو منصور و دلفی افتاد و
 وی بر ابو جعفر سخت بر شرفت و او را آزار داد که سبب فوات وی شد و در سن هشتاد و هجری تولد یافت عمر شریفش تا هفتاد و سید و
 و در سن یکصد و پنجاه هجری فوات یافت و در بغداد کهنه مدفن گشت امام شافعی گولادش در سن یک صد و پنجاه
 و یازدهم حبیب و در سن دویست و چهار در زمان خلافت مامون رشید و فوات یافت مرقد وی در فریه حضرت امام مالک
 در سن یکصد و شصت و نه و بقولی یکصد و هفتاد و هفت انتقال فرمود امام احمد حنبل در سن یکصد و شصت و چهل هجری
 قدم بعصره وجود نهاد و فرقه معتزله در بغداد و مروی غلبه کرد و گفتند که قرآن را مخلوق بگو وی بدان قائل نشد پس و تاملش
 بسته نیز تازیانه زدند در آن حالت بنادش گسته شد و دستی از غیب پیدا شد و بند ازارش را محکم بست آن گروه
 این واقعه شایعه کرده و از عقوبت رها کردند و او همان صدقات تازیانه انتقال نمود و جمیع از موافقان پیش از
 آمدند و گفتند که چه گونی در حق این گروه مخالفان که ترا بگینا هچنین میاسته کرده اند گفت مرا با ایشان هیچ خصومتی
 نیست از هر آنکه پنداشته اند که من بر با ظلم پس برای خدا زندگ گویند که چون جنازه وی برداشتم و مرغان هوا گرد
 جنازه وی چسب می زدند و پهل چار گب و تر سا و یهود و زنا را با گسته نعر میزدند و کلمه طیب میخواندند
 عبد الرحمن خلیل داو او کسی است که در علم نحو سخن گفته و سیبویه یکی از شاگردان اوست و او مرد صالح و عاقل
 و حلیم و باتمکین بود از اقوال اوست که شاگرد نطای اوستا و خود نمیدانند تا وقتیکه پیش دیگری نه نشینند نقل است
 که شبی خلیل بن احمد و ابن مقفع با هم بجای نشستند و در علم سخن گفتند مردمان از خلیل پرسیدند که چگونه یافتی ابن مقفع
 را گفت که علم وی را غالب یافتم بر عقل وی و از ابن مقفع پرسیدند که چگونه دیدی ابن احمد را گفت عقل وی زیاده است از
 علم وی و خلیل اول کسی است که در علم عروض سخن گفته چنانکه شرح این در علم عروض کرده ام و او در سن یکصد و پنجاه هجری تولد یافت
 و عمرش بقولی شصت سال و بقولی هفتاد سال و بقولی هشتاد و چهار سال انوشیروان بن عثمان را قتل یهودی و

بخوان است و شمار غنیل ابن احمد سیبویه لغت فاری یعنی دوست دارن بوی سید پال و فالتش یکصد و شستاد
 ست قاضی ناصر الدین بیضاوی شیرازی علامه عهد خود بود ملا سعد الدین قنارانی در تخریب التواریخ
 در صفر سن هشتصد و بیست و دو متولد شد بر روز دوشنبه بیست و دوم محرم سن هشتصد و نود و چهار در باده ترقه در عهد
 سلطنت امیر تیمور انتقال فرمود سید شریعت اعظم علمای وقت خود بود در شیراز برض طاعون دین هشتصد و بیست و شش
 بمرگشتاد و شست سالگی انتقال فرمود مولانا قطب الدین شیرازی در اکثر علوم مشاگرد خواجه نصیر الدین طوسی است فضل
 و کمال آن بزرگوار بن و ملاج الرحمن فائز شده بود طبع ظریف و لطیف و شست و دین هشتصد و ده هجری در تبریز انتقال فرمود
 ملا قطب الدین محمد صدره در زمان سلطان حسین نیر و عمر شیخ فرزند در سال هشتصد و نود و پنج وفات یافت
 من و مملک ملا عبد الله لقب شیخ الاسلام در اوائل سلطنت اکبر بادشاه به خطاب محمد و مملک سرفراز شده بود
 و آخر کار که شیخ عبد الله صد شد محمد و مملک انبیا اعتبار بر افتاد و در میان ملا و شیخ مباحثه و جدل در میان آمد
 ملا عبد الله یکم مولدش مقصود سیالکوٹ من مضاف دار السلطنت لاہور فضل و فضلا و اعظم علمای وقت خود بود در ایام سلطنت
 حضرت صاحبقران شاهجهان بادشاه منصب بادشاهی اختیار کرده بود فورجا و کنت بسکر کرد و دین هزار و شصت هجری
 ازین دار فناء متوجه دار بقا گردید ملا جامی هم شریفش عبد الرحمن صاحب از اصفهان و مولدش مقصود جامع تفسیر
 در عربی و فارسی در علم نحو و لغت و عروض و قافیه و معانی مشهور و عرب و هند و نیز در محرم دین هشتصد و نود و شست
 هجری ازین دار ناپا نذر بار القرا انتقال فرمود شیخ شهاب الدین مقبول یکی از عزیزان شیخ شهاب الدین سهروردی
 است در علم و فضل گمانه عصر و برخی از مضافش در فصل تذکره حکیمان مذکور شده در علوم سیمیا و کیمیا و طب و دیگر
 علوم ریاضی بی نظیر بود در سن پانصد و هشتاد و هفت همان گران زید و در مولانا عبد الله بن یزید
 ولد شیخ عبد الرشید هاشم از مکه معظمه است در عهد سلطنت او رنگ زیب عالمگیر بادشاه بمناسب بلند سرفرازی یافت
 عالم بود مولانا فخر الدین رازی فضل و کمالش از غایت شهرت مستغنی از تشریح و توضیف است دین پانصد و چهل و چهار
 در باده رقی بوجود آمده بود مدتی در خوارزم و ماوراء النهر بگذرد از تصنیف فالتش تفسیر کبری و غیره مشهور و معروف است دین ششصد
 و شش هجری انتقال فرمود گاه گاه فکر شعر هم میفرمود از دست قطعه اگر دشمن بسازد با تو اید و دست به تومی باید که با دشمن
 بسازی بگرت رنجی رسد مخروش و مخارش به تو کل کن به لطف بی نیازی بگو اگر نه چند روزی صبر فرما نه او ماند نه تو
 فخر رازی به خواجه نصیر الدین طوسی در عهد خود فضل و فضلا و اکمل علما بود تصانیفش در اکثر علوم فائده بخش خواص
 و عوام است بحدت بالا که خان محترم بوده و با ناصر الدین حاکم قستان ربط تمام داشت چنانچه اخلاق ناصری بنام وی
 نوشته و تخریب التواریخ مستطوره است که خواجه دین پانصد و نود و هفت هجری تولد یافت و بهین و دهم ذی الحجه ششصد و
 هشتاد و ده هجری بمهر افتاد و پنجاه و هفت ماه و هفت روز انتقال فرمود و بهین و تقدس مدفون گردید نور المشهور نقابی

اودر نظم و شعر مشهور و معروف اند و در عهد خود شاعر علی نظیر بود و از دست بیست جان تن فرسوده را با غم هجران گذارشت
 طاقت مهمان نداشت خانه مهمان گذارشت و حافظ شیرازی نام وی خواجگه شمس الدین مرید شیخ محمود عطار بود و کمالش
 افزون تر از آن است که بحیثیت تحریر در آید و در سن هفتصد و هفتاد و یک هجری انتقال فرمود و بشیر از مدفن گردید کلاش
 لطف تازه و طرز علمیده دارد و این غزل و دیوان اوست غزل آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بآکنند
 در دم نهفته بر ز طیبیان مدعی باشند که از خزانه غیب و گوشت معشوق چون نقاب رخ و برنی کشند
 هر کس حکایتی تصور چیرا کنند چون حسن عاقبت ببردنی در الهیت آن به که کار خود بعنایت رها کنند
 می خور که صد گناه را غبار در حجاب بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنند حافظ دوا و وصل سحر می شود
 شایان کم التفات بحال گذارند سعدی شیرازی نام نایش مصداق الیه است علوم مظاهری و باطنی بود و تصانیف
 او مشهور و معروف اند گویند که سی سال بحسب علم ظاهر باطن بود و اخته وی سال در قضا عالم گشته وی سال رکن غزلت عبادت بساخته بعضی گویند که
 چهل سال تحصیل علوم کرده چهل سال سیاحت نموده چهل سال رکن عاقبت مشغول عبادت بوده و در شش شصت و نود و یک شعر تصدیق و بیست سال انتقال
 فرموده و بشیر از مدفن گشته از دست قمر و سعدی انواری مشب دهل صبح نکوفت بیاگر صبح نباشد شب تنهایی را فرار صاحب
 آتش مرزا محمد علی مولدش صفایان و بعضی تبریز نوشته اند در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار بود و در عهد شاه جهان شاد
 هندوستان آمده بخطاب متعدد خان سمرقند و مدت یکسال در هندوستان اسیر بوده بطرف ایران مراجعت نموده بهلاست
 شاه عباس ثانی بمرتب بالا تر رسیده بخطاب ملک الشعرا خطاب گشت و در آخر عمر صفایان تکیه مرتب کرده و ترک علایق نموده
 در آن تکیه منزوی گشت و بعد از انتقال به دران جامه فون گشت آن مکان در صفایان تکیه بصاحب مشهور است از تو فرد
 پیشانی عفو ترا سپین بسازد جرم ما با آئینه کی بر هم خورد از زشتی تمشای اوله و قادی که هرگز زرد و لثمت تو صاب و
 که پیاده چون شود فرزند بر او کجروی گرد و طالب آملی از مشایخ شعر است و در اکثر علوم و فنون دست رس داشت
 بعد چنانکه پادشاه در هندوستان آمده بهلاست نواب عماد الدوله بمراتب بلند ترقی نمود از دست ه به تن بویا کند
 گلهای تصویر نالی را با بیا بیا رساد و خنکانش قالی را با طهمیر فارابی نامش ظمیر الدین طاهر بن محمد فارابی است
 او ستاد عهد خود بود و در قصیده گوئی قدرت تمام داشت و در مدح قزل ارسلان قصیدهای غمگین تصنیف فرمود و در سن پانصد و
 نود و هشت هجری انتقال فرمود این شعر تصنیف او است که در مدح قزل ارسلان گفته که که کسی فلک نهد اندیشه زیر پای تو
 تا بوسه بر کاب قزل ارسلان زند و عنصری یکی از شعرای بای تخت سلطان محمود غزنوی و او ستاد عهد خود بود و شی سلطان
 محمود و بایست غصیبی از ابرو فرمود که از زلف خود نموده تبرش ایاز فرمان بجا آورد و چون آتش غضب پادشاه فرو گشت بر فرمان خود پیمان
 شده بجا لست خطار بپشت و می بر فاست و کسی را یاری آن نبود که بر سر بجا پادشاه بر دو رخ گوید درین وقت عنصری حاضر که جواب
 گفت که اندرون بر عنصری اندرون رفت سلطان گفت که منی که چه حالتی مرا و یاده درین وقت چیزی بگو که موجب کین

شود و غیری فی البدیة بقت رباعی مرد که زلف یار و گاه گشتند و به جای انجم شستن و جاستند و وقت طرب نشی
 وی گاه گشتند و کار استن سر و پیر استنست و سلطان را خوش آمد فرمان داد که سبار و من وی بجوهر پیکر دند عرقی بهش
 جمال الدین بن یزید مولدش شیراز است در عهد جلال الدین محمد که پادشاه دهمند وستان سیده بدای پادشاه شانه اذو سیلم و
 خانانین برب بلند ترقی نمود و آخر الامر حاسد اش عشق شاهزاده تیمک و ده موش نمودند و عیسی و پنج سالگی انتقال کرد و بلا هو و مدنون
 گشت عتقاد تمام بجناب ایتاب علیه السلام داشت چنانچه این شعر از قصیده او است که بنا قبا بجناب گفته شعر بکاش مژده
 ازین تا بخت بد و مژده اگر به بند مظلم کنی و اگر به تبار علی ناشناس علی کی از شعری نامور به بند بوده اوقات خود در ویشانه حرف
 می نمود و هر چه به هم میرسد در ویشان و یکسان تقسیم می نمود و بدیج نواب الفقار خان قصیده گفته بود که بصد آن ده هزار و پیر و
 یکمیل یافت تا رسیدن خانه بهند و رستخیزان و فیل و فیلانان بخشد و مطلع قصیده نیست مطلع اشان حیدری و حسین و تو که کار
 نام تو در بند کار و الفقار غنی کشمیری یکی از شعری مشهور بهند و ستانست از طبع ناگوش معانی بن و میر و این مراد است حسن
 بخط بهر مراد و اسیر و دام بهر گنگ بین بود که تار شدم و غنیمت نامش محمد کرم و صلش از لاهور است در عهد حضرت اوندک نایب
 عالمگیر شہرت یافت و شنوی از و یادگار است این شعر از نتایج طبع او است و بوسه بی او بم تقدیر و در حجوم و کالبس و تلم و شست و
 فرو و می کنیش ابو القاسم و نامش بن اسحاق مولدش قندیه زران از مضافات طوس از قصیدفات او شاهنامه مشهور معروف
 است درین چهار صد و هفتده هجری وفات نمود این اشعار از شاهنامه او است نظم بر روزبه و آن یل از چندین بهیم و شیر و گاو
 کند و دید و برید و شکست و بهست و دیلان را سر و سینه پا و دست فغانی شیرازی در غزل گوئی قدرت تمام داشت
 در او اثر بهیم و مقدس متکلف شده و درین نه صد است پنج وفات یافت از او بهیمت بر و در حشر فغانی از بازین متوسل به تو
 بیکس و غریبی ترا که می پرسد فیضی و فیاضی وصلش از عرب جلد و دوش و ناگو که از توابع اجیمیت آمده و وطن گزیند پیکر
 شیخ مبارک و ستاد اکبر پادشاه بود و فضل و کمالش زیاده تر از آن که بحیاطه تحریر و گنج تفهیم به نقطه عبارت عربی و قرآن شریف گویند
 درین بهیم و چهار هجری بحر فیت النفس انتقال فرمود از جمله متروکات او چهار هزار و سی صد کتابها علوم متنوعه که بطل الله او گشته بود
 بسر کار بادشاهی ضبط گردید از نتایج طبع او است نظم خداوند از خود آگاهیم و به فروغ عقل اکبر شاهیم و به بفسون اهل عالم
 پس در از دست و ازین بوستان زبان کوتا بهیم و به جهان تاریک من سر گشته در خود به چراغ دل برین گم بهیم و به و
 این شعر از دست فرو همیشه دست بسر منی چه شد فیضی و مگر دست تو کاری و گرنی آید و قاسمی نامش محمد جان ملک الشعرا
 عرشا بهمان بود وصلش از مشهور است در قصیده و شنوی و غزل قدرت تمام داشت از دست فرو با آنکه مرث شد بهیم و به
 در انتظار که نیمه نو که چشم به کیمیت قدیمی از چمن شود سودای بازار جزا و نقد از شربک من جنس عصیان در بعل
 کلیم نامش ابو طالب لدش بهمان با غازی و شیر از تحصیل علوم نموده در عهد شاه بهمان بهند وستان آمده بعد فوت
 محمد جان قدسی بختاب ملک الشعرا مخاطب به این دو شعر از نتایج طبع او است ابیات بدنامی حیات و روزی نبود

بیش بگویم کلیم بانو که آن همچنان گذشت و یک روز صدف بستن دل شد باین دآن که روزی که بکندن دل زین جهان
گذشت و آنحضرت پیش نورالعین از مردن بخت بگویش قضای پشیمانی که از توابع لاهور است و شست از کلام او
سه جور که کن محنت بزرگ دلم چون حباب پیش شد امگر بشکینی بر پیشو و پنهان ام ملالی نامش بدرالدین و دلش
استر آباد و صلش از ترک است این مطلع از غزل دست سه چنین از پا کند مردن از رفتار و قاست هم که فردا
برنجینم بلکه فردای قیامت هم در او اهل بام پریشان حال بود رفته رفته کاش بکار سیکه مقرب نگاه عبدالحق خان از
سپه دار ملک توان گردید و با حاسدان بر و کسدر و بد و بهمت نفس و را بقتل رسانیدند و چون بعد از قتل و سه
معلوم شد که مجسمه حاسدان مقتول شده در دیوانش فلل دیدند این مطلع برآمد سه مایه بخت ته پشیمان شده باشد
خون دل مایه بخت حیران شده باشد

باب هفتم در علم اخلاق

معلوم باد که غرض از کسب علوم تهذیب اخلاق محمود و عادات مستوره است تا و تحقیق که انسان بخصال نصیب و شمال مضیه
و آداب محاورات و دستور معاملات مذهب مآب نشود و تحقیقت انسان نیست اگر چه بصورت انسان مست
مولوی صغوی در حق مردان انسان صورت و بهائم سیرت فرموده است اینکه می بینی خلایف آدم اند و نیستند آدم و مملات
آدم اند و تهذیب اخلاق عمل کردن بر علم است پس علم و عمل هر دو تو امان اند اگر عمل بموجب علم نباشد تحصیل علم محض را بیکان است
و وقت تعلیم علوم و تهذیب اخلاق عهد طفلیست که طبیعت طفلان بنسبت جوانان زیاده تر اثر پذیر می باشد سعدی علیه الرحمه
فرموده فرد و چوب تر از چنانکه دانی پیچ بکشد و خشک جز آتش است و در اخبار آمده که اول چیز که در میان قیامت
سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از آن اعمال حسنه و بر وایت آمده که مومن را بواسطه خلق نیک چه کسانی که قائم السبل
و صائم النهار باشند حاصل شود و حکما گفته اند که خوی پسندیده و اخلاق سنجیده با وج سروری رساند و از تنگنای حیوانیت برآورده
بدار الملک انسانیت فائز گردانند هر که در و سیرت نیکو بود و آدمی از آدمیان او بود و نیک که مرد منم که بگوید
خوی کما می بیند نیست و علم اخلاق علم وسیع است که تفصیل آن کما نبغی درین مختصر گنجایش پذیر شدن ممکن نیست
اما مجمل از آن آنچه اهم است بجهت تعلیم متدیان که مفید و قاصد و عاقل و معاش باشد چنین فصول مجمل بیان می آید بعون الله تعالی

فصل اول در عبادات

واضح باد که جمله معاملات دنیا که در این جهان را بی تمسک است آن گریه نباشد اگر برون فح حکم شریعت غرض از انجام باید همه بعبادت است
و هیچ امری از امور دنیا نیست که قواعد و ضوابط آن بموجب امر و نهی مقرر نباشد و مگر دیده اما در اینجا عبادت مکرر و بیش حق
سبحانه تعالی است با کمال صدق محبت و خلوص نیت و عقیدت بموجب احکام شریعت چه عبادت بیکی غالی را خلاص باشد و تحقیقت زیادت
و عبادت ریاکاران مقبول حضرت نیران نیست نسبت گنه از مردن قبح خواری و بطاعت گیر بپیران ریاکار و بیست هر که باطل

قدیم نیز در عیسوی وقت است که در مینرند و در عاصی نیا است بدرگاه الهی و در جود من مراد است از فضل نامهای بر بقا صد یکبار
 معصیت و منیات و یا طواف عقل و قیاس باشد و عاگردن نشاید که آن از ادب است و بعد از آنش و منن یا هر وقتیکه توجه
 الی الله شود این دعا خوشترست لفظی فالت برین و سیتی پیشش چنان عطا بکن ز هستی بخوایان و امان و نیکو سیتی بخوایان
 فرخ و سیتی بخوای که با تضرع و اقبال باشد با جابت مقرون ترست لفظی با تضرع باشد ناشادان شوی و اگر یک تن باشد در خندان
 شوی و ای خوشاشی که آن گریان اوست و ای همایون که آن بریان اوست بخوای هر یک از اینها آفرینده ایست بخو
 مرد آخرین مبارک بنده ایست بخو و بحالت حدوث حوادث و وقوع ملوکات که بشهر با مقتضیات وقت از آن چاره
 نیست تضرع و زاری بخفست باری با کمال عجز و انکسار و خضوع و خشوع و موجب نجات و دستگیری از آفات
 و بیایات است و صبر و شکیبایی بر صدمات سکاره و بیایات بخت و آیه که میراث الله مع الصابین است منقلح
 خرمینه سعادت و کلیه گنجینه دولت است میت مشکلی نیست که آسان نشود بخو و باید که هر اسان نشود بخو
 تنگ و فراخی و سب و راحت را ایزد تقدیس و تعالی تو امان آفریده و در پی جمله مخلوقات و ابسته
 گردانیده و در خندان را نظر کنید که وقتی همه اوراق درختان سرور یزد و بی بار و برگ باشند و وقتی سرسبز شود
 و شاخها رو مند گردد اگر حصول امل توقف رود و صبر در کار است میت صبر بهتر مرد را از هر چه هست بخو تا بیا بد بر مراد
 خویش دست بخو میت نه بد عولی است قدر قیمت مرد بخو است مرد آنکه صبر و اندک و میت کلید در گنج
 مقصود صبر است بخو و رسته آنکس که بخت و صبر است بخو و در صبر با عیوب و ترش روی باشد مقبول نیست بلکه در صبر
 طریق رضا مسکوک باشد و معنی رضا خوشنودی و بقضای خداوندی است تیر تضا را هیچ سپری شایسته تر از رضا نیست
 میت هر که رضای شاد از قضای خدا بهره می یابد از رضای خدا بهره عزیزی که با رضا خود در فرح و عیش روی با او گردد
 خوش در آمیز از صفای صبر بخو با قضا و قدر چه شک و خمیر بخو و هرگاه نتیجه صبر و نماید یعنی آفتاب مقصود از افاق عنایات انلی
 و انضال لم یزلی طلوع کند شک و سپاس انعام هم تحقیق و واجب است که از شکر نعمت انندون شود و ابواب رحمت
 بر روی شاگرد گشاده گردد و بدو بر وجه الشاکر استحقاق المزیه برسد میت شکر سوس شهر سعادت برد بخو هر که کند شکر زیادت یزد
 شکر بکن نعمت حق را بر آن بخو قدر بدان و اوده حق را بجان بخو شکر کنی نعمت افزون کنی و نمکن بدو شکر فارون کند
 و انسان را باید که بجهل التین توکل متمسک باشد و معنی توکل آنست که دل از ته سبب برداشتن و کفایت کارها
 خود را بفضل و عنایت سبب الاسباب گذاشتن هر که بر عقل و تدبیر خود تکیه نموده کارهای خود را بر رحمت و احسان یزدانی
 تفویض نماید و چشم توقع بر کرم الهی دارد و جمله کارهای او با حسن ترین وجهه سبب انجام یابد میت تو با خدا خود را ندان
 و کار دل خوش دارد بخو که رحمت کند مدعی خدا بکن بخو و هرگز بر علم و فضل و عقل و دانش و زور و زنجیر نیاید کرد که کار ساز خداوند
 بی نیاز از اگر اختیار بخت و بخت کی سینه فتیه شاه که است خود را ندان بخو و هرگز بر تقوی و دانش و طاعت کافر و راه و گمراه و گمراه و گمراه

فصل دوم در معاملات

معلوم باد که این نیاز خواه شاه باشد یا گدایان باشد یا غلبه فقر و غلبه فقرات این چند مراتب از جمله واجبات است
 هر سادت مندی که این مراتب را نگاه دارد از سعادات دارین متمتع و برخوردار گردد و در دنیا به نیکی و دنیا کامی به سر
 بزرگواری و رحمت الهی شامل مالش شود اول حیا است که الحیا از شعبه من الايمان منسوخ و در بعضی حیا شایسته است
 از دخت ایمان استقامت کارهای عالم دایست شرم و حیا است اگر حیا بشم از میان بر افتد و کسی را از کسی شرم نباشد
 در نظام معاملات جهان غفلت می رود و در اوراق مصالح خلایق بر هم در هم شود و چه شرم و حیا انسان را از زوای و لواحق
 باز میدارد و بیت صفت کن قلب نواهی حیا است و لاه زین خیل منای حیا است و الحق که در جمله کارهاست دنیا
 و عقبه بر حیا است در حدیث آمده که حق جل و علا بصفت شرم و حیا موصوف است چو یکی از بندگان دست دعا بضررت
 رب العزت بلند کند حق تعالی شرم دارد که از رحمت خود و اجابت دعا و اتمید است باز گرداند بلکه نقد مراد در گفت آرزوی او نهد
 بیت محالست اگر سرسری در نمی که باز آید دست حاجت ترقی بگو پس انسان را باید که صفت خداوند اختیار کند
 و هیچ سائل را از نزد خود محروم و شرمسار باز نگرداند نظم دل که پر ز وصف حیا میشود و آئینه نوره حیا می شود و دیده شرم
 پسندیده است و در نظر عقل خود آن دیده نیست که دوم عفت است و آن استرازا باشد از اسباب محرمات و این
 از جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دوست دارد اول با ملائکه که بدان نسبت مایل است به علم و عمل
 و دوم با بایم که آن مناسبت حرص با کل شرب دیگر لذات جسمانی پس عاقل را باید که بتقویت نسبت ملکی پردازد
 و بجانب نسبت بهیمی التفات کمتر نماید بیت از ملائکه بهره داری و زبایم نیز هم بگذر از حفظ بهائم که ملائک بگذری
 هرگاه حرص خوردن غالب شود آدمی در حلال و حرام فرقی نکند و همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان نجس و سفلی امتیاز
 نماید پس عفت عبارت از آنست که بوقت غلبه شهوت عین نفس باز کشیده و من بهمت را از لوث حرام پاک دارد
 سوم آداب و آن صیانت نفس است از اقوال ناپسندیده و افعال ناسنوده و خود را و غیر را در پایه ادب نگهداشتن
 و آبروی خود و دیگران را بخین نظم از خدا خواهم توفیق ادب بخ من ادب محروم گشت از فضل رب و از ادب
 پر نور گشت است این فلک و از ادب معصوم پاک آمد ملک و آدم با ادب هر جا عزیز و محترم باشد و بی ادب هیچ جا
 عزت و حرمت ندیده نظم ادب بهتر از گنج قارون بود و بفرزون تر از ملک فریدون بود و بزرگان نه کردند پر دای مال
 که اموال را هست و روز زوال و عینان سوی علم و ادب یافتند و که نام نگو از ادب یافتند و چهارم علو بهمت
 حق سبحانه تعالی مردم بلند بهمت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر تسبیح و مشرف میسازد بلند بهمت
 را دامن مراد است آید و بهت بهمت و تنگ حوصله از مقصود و مامول محروم ماند و بهت بلند دار که نزد خدا توفیق
 باشد بقدر بهمت توان اعتبار تو و آنچه چه و جهد جد سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد بجزیدن است در استقامت

و آنگاه وجد و جهد از اخلاق ملوک اولوالعزم و کشورستان است و این صفت تابع محبت بلند است چنانکه محبت علی
 تر بود وجد و جهد در طلب مقصود و بیشتر کند در کتب تواریخ مذکور است که اکثر سلاطین سلف در مبادی حال لشکر
 و خزانه کثرت داشتند اما چون بتجربیک محبت بلند میکرد وجد و جهد محکم استند از بعد کشیدن رنجهای بسیار که بطلب مقصود اگر نیست
 بر او خود کامیاب نشدند و نظم میباش وجد و جهد در کار و امان طلب ز دست گذارند و برخیزند که دل بران گزاید و اگر بعد کندی
 به دست آید پیش شرم عدالت و احسان این صفت بعد از اخلاق میباید و علی الخصوص ملوک و سلاطین و الا لشکوه
 عدل آنست که داد و مظلومان دهند و احسان آنکه به بیمار حال خسته و لایان و عاجزان پردازند و خبر آمده که عدل یک ساعت
 باوشاه بهتر از عبادت شصت سال است زیرا که نتیجه عبادت فقط بعباد میرسد و فوائد عدل بخواص و عوام و در و بر بزرگ و صلیب گردد
 و منافع دین و دولت و مصالح ملک ملت یک است آن قائم و منظم گردد و ثواب عدل از حساب فروتن و از خیر قیام بیرون
 بیست و دگر و شرطها اندازست و دولت باقی ز کم از ازیست و ملک از عدل شود پادشاه کار تو از عدل گیر و قرار هر که درین خانه
 بشی داد کرد به خانه فردای خود آباد کرد و به مقصود عنایت آن ترک عقوبت و پادشاه گناه گاران با وصف حق قدرت تمام این
 فضیلت به جود اخلاق ترست حق سبحانه تعالی بفرموده صلوات الله علیه و سلم فرموده که قد العفو یعنی پیشگیر عفو نسبت بیک گناه بزرگ و عفو نسبت
 که جناب رسالت مآب بر وفق که همه بزرگان قریش را که انواع اید و آزار رسانیده بودند هیچ سیاست نمرود و کافه اندک چند آنکه
 گناه بزرگتر باشد فضیلت عفو کننده زیاده ترست و هر که عفو است از گناه گاران گناه عفو کردن از بزرگان اعظمست و فرمود
 اگر توقع بخشایش خداداری و زوی عفو و کرم بگناه گار بخشش و مکر و در اجرای حدی از حدود و آنگاه عفو نشاید بلکه در آن
 محل قهر و غضب بجای آید و هشتم حلم و آن نیز یکی از اخلاق الهی است جمله انبیاء و اولیای ازین صفت نصیب داده اند اما بقوت
 آن غضب و قهر را که مفسد ایمان و پیشرو و لشکر شیطان است از خود دور کرده اند و در حدیث آمده که قوی ترین شمانه آن
 کس باشد که مردمان را بیگفت بلکه آنست که نفس خود را با اختیار در ولایت مردی گمان میرسد و بدست و پر دلی و بی باختم
 گریز آلی دامن که کاملی و و کمال حلم آنست که کسی با تو بدی کند تو با او نیکی کنی و کفایت کردن بدی
 برای ابل صورت بود و خطی که بعضی کسانیکه پی برده اند بدی دیده و نیکی کرده اند و نه هم خلق و رفیق مراد از خلق خوش خلقی
 و غرض از رفیق نرمی و دلجوئی حق سبحانه تعالی چون ایمان را بیا فریاد گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه تعالی ستمها و
 و خوش اخلاقی ایمان را عطا کرد و چون کفر را بیاد ریافت خدایا مرا قوت ده جناب احدیست ستم دشمنی و کمال بدو
 از انانی فرمود و در حدیث آمده که بخیل و بد خوئی و در پیش جانیاب محکم گفته اند نشان خوش خلقی ده چپین است اول آنکه
 با مردمان در کار نیک مخالفت ناکردن و دوم از نفس خود انصاف دادن سوم عیب جوئی مردمان ناکردن چهارم چون
 از کسی قیامت بر زندان را بپیکوئی تاویل کردن پنجم عذر گناه گاران پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم
 برای سر انجام مصلحت مردمان رنج و سی بر خود گرفتن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم خندان و گفتن و ملذذ و هم با مردمان

بنوعی و لطافت سخن گفتن و ظاهر است که بنوعی و شیرین زبانی کارها ساخته و پرداخته گردد و مهمات صعب آسانی بخفایت رسد
 بهیت بشیرین زبانی و لطفت و خوشی و توانی که پسیده میوی کشی و فریدون را پسیدند که ملازمان را بهیچ چیز نگاه توان داشت
 گفت بلا ایت و درباری گفتند شکل با لیکدام چیز حل توان کرد گفت مبادات و سازگاری نظم هم می گسیا
 مشکل بود و برفق و مدارا توان ساختن و توان ساخت کلامی بعمری چنان که که توان به تیغ و سنان ساختن و
 و هم سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی احسان موجب دوستی است انسان را هیچ صفتی به از وجود و سخا
 نیست بیت شرف مرد وجود است و اگر است شیو و کرم که این هر دو ندارد و عدش به از وجود و شکست در از اسطه پسید
 که سعادت دین و در چه چیز است گفت وجود و کرم از یکدیگر پسیدند که عیب که مجمع هم را بدان مخفی ماند بهیت جواب
 و اگر کمال است سوال کردند بنوعی که عیب با وجود کلام است گفت سخاوت و کرم نظم تحب که در هم بهر اندیشه و نیت
 نکوتر سخا پیشینه و خاص زهر کرم آمد و در کرم برگز قافیه اینک کرم و در حدیث شریف آمده السخی حبیب الله لو کان فاقا
 و انجیل عدد الله لو کان را بهما منع و اما بدان که کرم صید شود و بگوید و سخاوت فتوحات و این رو نماید نظم کرم
 پیشه کن کادمی زاده صید و احسان توان کرد و خوشی بقید و عدد و با الطاف کردن به بت که که نتوان بریدن تیغ این
 چو دشمن کرم بنید و لطفت و وجود و بنیاد از هیچ بد و وجود و یاز و هم شجاعت و آن تو نیست متوسط در میان چین و تور
 حق سبحانه تعالی مرد و شجاع او دوست میباید و کسانیکه شجاع باشند همیشه نظر بر فضل خدا دارند و تکیه به حمایت
 او کرده بوقت کار جان عزیز را در مملکت اندازند و حضرت رسالت پناه بشجاعت نفس نفیس خود اشارت نموده
 رزقی تحت محمی روزی من در سایه نیست نظم شجاعت توان گرفت همان که هر که بد دل بود و چاه
 کست و آنکه جرأت نماید اندر کار خویش تن را بزرگوار کند و مرتضی علی علیه السلام بوقت کار زانو خود را بر زمین
 کفاز زده و هر جا که لشکر دشمن پیشه بود روی بد آنجا آوردی و دلیرانه مصاف در آمده و ملاحظه حال خود نکردی
 یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی می نمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی انگیز گفت یقین میدانم که اگر اهل سیده
 است از قضا و قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر شده مرا این جرأت زیان نکند
 و درین ضمن و شعر بزبان عربی فرموده که ترجمه آن در فارسی اینست رباعی دور و زحدر کردن از مرگ روز نیست
 روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست و روزیکه قضا باشد و کوشش نکند سود و روزی که قضا نیست در
 مرگ روز نیست و در و از و اهرم تواضع تواضع سبب رفعت است و موجب ترقی در مرتبت و در حدیث آمده من
 تواضع لله رفعة الله یعنی هر که فروتنی و انکسار نماید برای خدا الله تعالی درجه او بلند گردد و بهیت تواضع ترا از جهت بدی بزرگ
 ز روی شدت سر بلندی و در و تواضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را عزیز و محترم دارد و این خصلت از
 ارباب دولت و اقبال و محاب جاه و جلال زیباست بهیت تواضع ز گردن فرازان نکوست و اگر تواضع کن غوی است

سیزدهم امانت اما امانت محمودترین اعمال و مسعودترین افعال است نظم شرع که نبیاد میانت نهادی
 قاعده دین بر امانت نهادی در دولت ارمیل امانت بودی از شر و دوزخ امانت بودی فانی را کسی دوست ندارد
 و از این خالق و مخلق را منی باشد و جمیع امورات جزوی و کلی جهان و البته امانت است امانت هر عضو از اعضا
 انسانی علمی است چه امانت چشم است که چیزی پای دیدنی را دیدن و نادیدنی را هرگز نظر ناکردن و همچنین امانت گوش است
 که توانا شایسته را شنیدن و شنیده را که قابل ذکر نباشد پیش دیگران بیان ناکردن و امانت زبان است که سخن است
 گفتن و بدروغ و غیبت و بهتان میل نکردن و امانت دست است که بر مال و متاع دیگران بغین و ضیانت دست نهد
 و از ناکردن و امانت پای است که سهیوه نگرددیدن و بکار نیک نگاه نکردن آدم سعادت طلب را باید که بهیچ
 وقتی از اوقات در هیچ امری از امورات سر رشته امانت را از دست ندهد تا سعادت و دجانی او را حاصل آید چهارم
 صدق صادق است همه جامع غرض و محترم باشد و به سعادت و برین کامیاب شود و رست گوی و رست کاری سبب اینی و
 رنگارنگ است نظم رستان رسته اند و زنگار و چمدن تا تو را نرساند و ازین رسته رسته نگار شود و پانزدهم
 عهد فاعله را قرار و نسلت با کسی بخیر و وفا بجا آوردن آنست و عیب اقرار حق سبحانه تعالی منموده که اس
 مؤمنان وفا کنید بعد با کسی که می شنیدید و در حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له یعنی نیست دین برای آنکس که وفای
 عهد بکند صفت دست وفادار که عهد کن بخدا نشوی عهد کن چه بد کن چه اگر رسم وفا از جهان بر خیزد و بچکس را بر چکس اعتماد
 نماید و انتظام جهان غفل پذیر شود نظم میل کسی کن که وفایت کند و جان بدست تیر بلاست کند و جان که از و به
 بهمان یافیت بخیر نیز چه وفا دار نیست و یار توان یافت گیتی بسی و لیک وفادار نیایی کسی چه صحبت آنکس که
 بصدق و صفاست و او من او گیر که اهل وفاست و شانزدهم تانی و تامل در حدیث آمده التانی من الله جل جلاله و تامل
 من الشیطان تانی و تامل در کارها صفت رحمانی است و تعجیل در کارها صفت شیطانی تانی همه کارها را باید و بسبب
 تعجیل در مہمات نقصان و زیان پیدا آید هر مری که تامل و استتک شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سر بجا
 یابد و در هر کاری که بشتابی و سبکساری خوش کنند اکثر آنست که بروفق مراد انصرام نپذیرد و نظم با استتک کار عالم
 بر آرد که در کار گرمی نیاید بکار و چراغ الیگری نه افروختی و نه خود را نه پروانه را سوختی و شکیب آورد و بندها را کلید و شکیبند
 کس شیطان ندید هفتدهم او ای حقوق اول او ای حقوق نعمای الهی بقدیم شکر و سپاس باید بعد از آن ادا
 حقوق والدین و دوستان و سرعیت و مرشد طریقت و اهل قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافران و همسایگان بر دست
 بهمت هر فردی از افراد انسانی بقدر وسعت و امکان لازم و تحمست و در حدیث قدسی است من رضی عنه والدیه فاعنه
 راض یعنی هر که مادر و پدر خود را راضی کن من از خوشنودی و بدی خود را و دعای خوشنودی مادر زیاده تر از دعای بدی خود میبرد و زودتر
 از می کند در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمگاه مادران است یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گرداری و شفقتی ایشان را

آرد و اصل منش بود بیت جنت که رضای مادرانست که اندر تر پای مادرانست که وادی حقوق ذوالعزیز
 کسانیکه مغلس باشند بصله و عطا و انعام که تو نگه باشند بدعا و ثنا از جمله وجباتست و حقوق تعلیم و تربیت و استقامت بجا آوردن
 بدینا و عقبی بر خوردار گردیدن است نظم و روش مکن حق اوستاد علم که بر بیت اوست نباید علم و اگر در دولت مهر اوست
 امیدت بدست تو جز با نیست که هیچ یک هم صحبت اختیار صاحب نیکان و دانایان کیمیای سعادت ابدی در همنای دولت
 سرمدی است قلم هم نشینی کو لطیف و کامل است که رحمت و کرامت است که آنکه نادانی و غفلت و صفت اوست
 صحبتش مانند زهر فاکست به صحبت را از غیظ هم است در شیر آمده که صحبت بهشتین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی
 بنویسد باری از روح و شمع آن بهره مند گردی و مصاحبت بدان مانند کوره آهنگران است اگر آتش آن نسوزی اما از دو
 و بخار آن متاثری شوی قلم در گذر از کوه آهنگران که کالتش و دودی دهد از هر کران که کویر عطار که پهلوی او که جاری عطر شود
 از بوی او که نوز و هم دفع اکثر انسان را چنانکه صحبت اختیار و ابرار و بهشت بهشت از شر و نجات لازم و لابد از دست
 نیکان چنانکه فوائد کلی بمحصل میوند از مخالفت بدان نتایج نالایق و فترات ناشایسته بطور آید صحبت نیکان چنانکه سبب مزید
 دولت و قربت است مخالفت بدان موجب ملامت و مذمت قلم با دو ملتیان نشین که غاری که در صحبت گل شود بهار سحر
 با هر که مقبلت منشین که کز زهر گشته کام شیرین

فصل سوم در فضائل علم اخلاق

معلوم باد که غرض از خلقت انسانی آنست که خالق را بشناسد و بعبادت او لذت روح در یابد که تئیه زندگی نیست بلکه هر روز
 و بهائیت لبس بر دویمه شب چون گاه و خوشبختی و شناختن خالق صورت نه بد و تا وقتیکه نور را که مخلوق اوستی انسانی و فیتیه خود
 را که مخلوق خالقست بشناسد البته بدولت عالیه معرفت حق تعالی تواند رسید ازینجا است که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله
 فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه و شناختن خود عبارت نه از آنست که جوارح و حواس خود را بشناسی یعنی بطاهر از دست و پا
 و گوشت و پوست خود آگاه شوی و باطن از رنگی و تشنگی و غضب و شهوت و امثال آن خبر دار باشی که چون گرسنه و تشنه شوی
 میل بسوی آب طعام کنی و چون بر کسی خشم گیری با او بجاده پیش آبی و چون مغلوب شهوت شوی تلاش زن کنی چنین معرفت
 خود بهم و حواس و طبع و حالست و بدین معرفت جمیع حیوانات بالقراب را ندانند بلکه معرفتی که شایسته گوهر لطیف انسانیست آن باشد
 که از حقیقت ذات خود آگاه شوی که از کجا بجا آمدی و آخر کجا خواهی رفت و تفاوت تو در حیثیت و سعادت تو در کمال است
 و چنانکه مقدمه معرفت حق سبحانه تعالی معرفت نفس خود است همچنین مقدمه معرفت نفس خود تحصیل فضائل و تئیه و تئیه و
 اخلاق ستوده و اوصاف محموده است و چون در گوهر انسانی اخلاق بهائی و اخلاق سبعی و اخلاق شیطانی و اخلاق ملکی
 و ولایت نهادند یعنی خود را در غفلت کار بهائست و قهر و غضب بناحق کشتن و کار داد و اخلاق سبع و بک و ولایت پر و غفلت و
 و آشوب بر پا ساختن و تئیه طین و بلع و مصالح و ریاضت و عبادت مشغول بودن طریق نشینان پس بدینکه انسان سیار و قفل است

له سعادت است عند الضرورت بقدر اخلاق و انواع ثلاثه اعتبار نماید یعنی نظر بقدر تقوی و صحت بدن بخورد و خواب که خاصه اخلاق بهائی است
 غیبت نماید و عند الحاجة بر آن دفع ضررت و هر قدر حفظ نفس و دوازان اخلاق سبای اختیار کند و بهنگام محاربه شیطان و دفع فسادان
 اگر قدری که حاصل اخلاق شیطانی را ببرد و با باشد با یکی اوقات عزیز خود را به هتدیب اخلاق ملکی صرف نماید که او قتی که با اخلاق پسندیده و خوشتر
 هرگز بدولت سعادت یاری نمی بخشد معرفت فلز نگردی و حضرت سرور عالم علیه الصلوٰه و السلام فرموده که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق
 تمام کنم و نیز فرموده که کسی را که حق سبحانه تعالی خوی نیکو و روی نیکو از لدنی فرموده او را خوشتر از تش و دوزخ نکند بعضی از صحابه رسول
 علیه الصلوٰه و السلام پرسیدند که بهترین چیز یکصد آقایی آفریده کدام است فرمود خلق نیکو و نه فرموده که خلق نیکو گناه را چنان نیست تا بگویند
 که آفتاب است و نیز فرموده که بنده جو نیکو و جکیس باید که لبش ناپاک نگذارد و روزی در جات بزرگ نافر شود اگر چه در عبادت ضعیف تر
 بوده با و فیصل بن عیاض می گوید که صحبت با ناسق نیکو خوی و دور امانه با قاریان و جو و گنجی آن سعاد گوید که خوی بد صحبتی که با او هیچ عادت
 سود ندارد و جو نیکوی طاعت است که با او هیچ صحبت نیان نرساند و نیکوی انسان بدو توکل می کند که از حسن جمال حسن خلق گویند و در حق
 که از کمالات می خوس خلق گویند و طبقات انسان بحسب نوع باشند بعضی حسن جمال دارند و از حسن جمال محروم اند و بعضی فساد آن یعنی کمالات
 و کمالات معنوی بهره جو حسن طاهر اگر چه جز بخش نفس است اما چون محاسن معنوی با آن نباشد آن خسران فساد است و این
 و نفس را از ان لذتی حاصل نیاید و کمالات معنوی اگر با حسن و جمال شامل نباشد با روح را از ان فرقی حاصل آید
 اعمی صاحب حسن ظاهر اگر با اخلاق باشد کسی گرویده و اگر دو سبب خوی بد از مخالطت او است و از جوید صاحب حسن طهارت
 هر چند بهره از حسن ظاهر نداشته باشد و دل های خرمندان به مخالطت و مصاحبت او رغبت نمایند و از رشتی صورت او
 هیچ اندیشه مضرتی نباشد و بعضی از مردمانند که نیکوی در ایشان بیشتر باشد و رشتی کمتر و همچنین مردمان قریب تر به نیکوی تمام اند
 یعنی باید که جمال تربیت نیکو نیافا نرشد و بعضی چنین باشد که نیکوی در ایشان کمتر باشد و رشتی و خیر و همچنین مردمان را باید که با صلاح
 حال خود بپردازند تا بدو ایام بحال نیکوی با نافر نشوند بعضی از حکما گفته اند که چنانکه صورت ظاهر از حیلت خود برنگرد و بعضی
 آنچه در است کوتاه نشود و آنچه کوتاه است دراز نگردد و همچنین اخلاق که صورت باطن نیز از اصل خود برنگردد و این رای صاحب غیبت
 بلکه در عین خطاست چه اگر این معنی درست بودی پس تنبیه و تادیب و ریاضت و نصیحت و محاسبه و بیافاده است و رسول مقبول
 صلی الله علیه و آله وسلم فرموده سنوا اخلاقکم یعنی نیک کنید اخلاق خود را ازین معلوم میگردد که اخلاق نیک بهمدوسی حاصل میشود و اثر
 تعلیم و تربیت خود ظاهر است که سبب سرکش و بد رفتار تعلیم و تربیت را م و خوش رفتار میشود و خوشبختان از عادت قدیم خود که تو خشن است
 برگزیده تان می پذیرند و کار بابر و تو خشن است یکی آنکه از خوزه اختیار انسان بیرون باشد چنانکه از دانه انگور درخت سیب حاصل
 نمونند کرد و دوم آنکه محیط اختیار انسان است چنانکه از دانه انگور درخت انگور می افتد و تدبیر حاصل توان کرد و مردمان به چند
 درجه می باشد اول آنکه ساده و لای باشد و نیک را از بد نشناخته و به نیک و بد خوگر نشده پس کودکان در ابتدا ای فطرت محبت
 باشد و اصلاح اخلاق ایشان بتعلیم و تربیت آسان تر باشد و دوم آنکه مدنی یا اخلاق و میم خوگر شده اما با اعتقاد و خود آن را

از اخلاق نامحمودی پندارد اصلاح اخلاق چنین کسان نیست اول اندکی صعب و دشوار باشد موم که عمری بشمار نماند
عادی شده و آنهمه اخلاق پسندیده را بنیال خود و محمود و محمود پندارد و بدین لایست زنده این چنین کسی هیچ و کوشش و تعلیم و
تربیت اصلاح پذیر نباشد مگر آنکه سعادت ازلی و بهایت ازلی او را بر او حساب آرد پس ازین تعلقات فکراته که مذکور شد گوهر بود که
قابلیت آن دارد که زودتر اصلاح پذیرد و تعلیم در تربیت اخلاق در نیمه او صاف نکو نهیده از طبایع ایشان بدر رود و
شمال رصیه و سجایای رصیه بجای آن نمکن گردد و این حاصل نشود و توفیق که مادر و پدر در عهد خردی و ایام طفلی سرگرم تعلیم و تربیت
نشوند و گوی که به مقتضای شفقت فرزندان را بنا بر نعمت پرورند و بکلی محبت بخورند و کوشش ایشان مصروف دارند و اصلاح و تعلیم
نکشند و همه اوقات شبانه روز اطفال را بهو و لعب مصروف دارند و اگر مکتب نشانند استاد را از جبر و توجیع متنوع سازند و بدین فضائل
رذیله که طبایع اطفال از آن کمتر خالی میباشد موم که نشوند بلکه از آن اغراض کنند و گویند که هنوز طفل تا فهمست هرگاه او را
فهم فراست حاصل خواهد شد و تمیز در نیک و بد پیدا خواهد کرد و خوی زشت و عادت زبون را ترک خواهد کرد و همچنین پدران حق
فرزندان بزرگترین دشمنان اند ازین جهت که تفرقه دشمنی دشمنان فقط بدینا میباشد و دشمنی چنین پدران بدینا و عجبی است که بدین
یعنی بدینا زندگی بشیرم باب اصلاح ذلیل و خوار باشد و به تعبیر عبارت فصاحت عادت بون مبتلا انواع عذاب عتاب و در بار باطن
مخفی نیست که هر خوی و عادت نیک باشد یا بد بعد طفلی در طبایع اطفال شکل میگردد و تا مدتها بعد از طبیعت ایشان بیرون نمیرود
پس از باب خیرت و صاحب طینت را باید که تعلیم و تربیت اطفال بر همه ناز و نعمت مقدم دارند چه سازند و ناز و نعمت و خویش و
پوشش و روبرو و این در عین نقصان است و دولت شامل جمیع را در می حاصل است و آن در عین محال است و
اهتمام این امر بر دست همه طائفه علیه سلاطین و الا شکوه فرمانروایان گویان پژوهد اگر نیز است و از نظام علایق و اصلاح
احوال خلایق وابسته او امر و لوازم ایشان است اگر عیاذ الله بسطایع این گروه پژوهد با خلایق میسر و اوصاف
پسندیده مذهب نباشد قیامات آن بر جمیع خلایق و سایر ملکات ماری و طیار شود.

فصل در بیان اخلاق قبیله سلاطین گویان پژوه و فرمانروایان والا شکوه را بدان موصوف
بودن موجب ابقای سلطنت و باعث آسایش سپاه و رعیت است

در کتب متقدّمین از حکیم بزرگوار و نیز نوشتیران عادل که متقدّمی حکمای آن زمان بود منقول است که هر شاهای که
یازده اخلاق جمیع مودون و متصف باشد سلطنت او مستقر است و استقامت پذیرد و از اندیشه خلل و زلل ایمن باشد
یکی از آن احترام از دشمن و غضب است با دشمنان را نباید که عادی خشم و غضب باشند و باید که تینر احوال
بر زیر و ستان قهر و سیاست رود و با دشمنان غضب خانان استیجایارگان را بسوزاند و نماند ما چون ریاست را سیاست
لازم است و سیاست بغیر قهر نباشد پس باید که قهر همه اعتدال بود یعنی بر مجرم بقدر خرمیه او قهر کنند تا آنکه مجرم از نیک کس
آید و همه قبال و عساکر مجرم را بدان علت مأخوذ کنند گنه بود و مستکار را از چندان زن و طفل بیچاره را

و چون نهم بر محرم اعتدال باشد از عدل نامند و عدل آنست که انتقام از ظالمان گیرند و داد منطوقمان دهند
 و خبر آمده که پادشاه را عدل یک ساعت خوشتر از عبادت شصت سال است زیرا که نتیجه عبادت فقط بجا به حاصل میشود و قوام
 عدل بغیر واصل میگردد و مقنونی دادگری شرط جهانماری است و دولت باقی بکار آزاری است و مملکت از عدل شود پایدار
 کار تو از عدل بگیر و قرار بگره که درین خانه شبی داد و کرد و خانه خود آبا و کرد و اگر کسی محرم و گنهگار تو باشد و از تو زیاده
 خواهد و عذر و پوزش در میان آورد در آن حالت سیاستی که سر و دار حالش باشد بروی روانداری آن را عفو گویند
 و معنی عفو ترک عقوبت و سیاست گناهکاران است با وضع قوت و قدرت و انتقام و این خصلت بر جمله حضائل
 فائق ترست و این یکی از اخلاق الهی است که مبنده هر چند گناهکار حق سبحانه تعالی باشد اما چون بعد از توبه و آید حق تعالی
 گناهان او عفو فرماید و شامت عصیان از او محو گرداند که گویا اصلا گناه ندیده بود و حق تعالی بغیر خدا اصلی السعیه و الله
 و سلم را فرمود خدا العفو یعنی میبخشد و سیرت عفو را بنسبت کسانی که گناه بگویند یا بشنوند ازین رو است که جناب
 رسالت مآب بر فرقی که همه بزرگان قریبش را که انواع اید و آزار رسانیده بودند هیچ سیاست نفرمود و قول
 حکماست که گناه چیست اندک بزرگتر باشد فضیلت عفو کند زنده تر از آن است اما حکم از بزرگترین صفات است
 که بقوت آن بر قهر و غضب تسلط توان نمود و حدیث آمده که قوی ترین شهادت آنست که مردمان را بنگیند بلکه آنست که بحالت
 خشم و غضب نفس خود را باختیار داد و محال حکم آنست که سیکه با توبه می کند توبه ای نیکوئی کنی بدی را بدی سهل باشد
 جزا اگر مردی حسن علی من اسامی فقطم بدی را مکافات کردن بدی برابر صورت بود بخردی بمعنی کسانی که بی برده اند بدی بدی
 و نیکوئی کرده اند و دوم از آن اخلاق یا زده گانه صد اتمت و راستی است و ملوک و سلاطین را بدین صفت
 موصوف بودند ناگزیر است چه اگر اقوال این طائفه علیّه از سیریه صدق محراب باشد انواع خلل و فتور در جهات سلطنت
 راه یابد و یکس از سپاه و رعیت بر قول و اعتبار نباشد سوم مشورت با دانشمندان و صحبت با عاقلان آری لایق
 ملک و دولت بتدبیر و رای دانشمندان مواب گیر نیست اگر امر او و زکات اساطین بارگاه سلطنت انداز عقل و دانش بیهوشند
 و پادشاه بمشاورت دانشمندان عمل نفرماید و در و تر آن سلطنت زوال یابد و پس پادشاه را لازم و مستقیم است که عاقلان بیدار
 مغر از دست آورد و اصلاح و صواب دید ایشان عمل فرماید صاحب دانایان و نیکو دان بی غرض کیمیای سعادت ابدی و دنیای دولت
 سر نیست شنوی بهشتی که لطیف و کامل است با راحت و رست و آرام دل است و و انکه نادانی و غفلت و صفت است
 صحبتش مانند هر قاتل است و خبر آمده که صحبت بهشتین مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی ندهد باری از روح و شمع آن
 بهره مند گردی و صاحب بدان چون کوزه آهنگران است اگر با تش آن نسوزی اما از دو و پنج آن متناهی شوی نظم
 در گذر از کوزه آهنگران + کاتش دودی دهد از هر کوان + و بر عطار که پهلوی او + جامه عطر نشود از بوی او + چهارم توضیح
 و معنی توضیح آنست که خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را عزیزتر محترم دارد و این خصلت از منعمان ذی شوکت و ارباب دولت

وصولت تحسن و زیاده ترست و توابع زگردن فرازان نکوست + گد اگر تو اضع کن خوی او مست + تو انفع زگردن کشان
 و التبار و سر فرازان عالی اقتدار و جتالیف و لهاست و چون خلایق بآبادشاه مالوت و مانوس شوند دشمنان و معاندان
 را از بهیبت و وصولتش دل دو نیم شود و قوا کم سلطنت روز بروز استحکام یابد و مباد اگر خلایق از سلطان منقص و متنفذ
 باشند دشمنان فرصت وقت بیابند و از هر طرف زور آرند و رعایای آزرده دل با دشمنان ملحق شوند و تقویت کمند تا
 سلطنت روز بروز ال آرند دشمنان غالب تسلط شوند و پنجم تنفیش حال زندانیان بزدست است سلاطین و الا جاهد است
 که همیشه خبر گیران احوال زندانیان باشند چه اکثر اتفاق می افتد که بگیاها بآنها هم غصه اند و غصه اندان است و بدو زندان
 مبتلا میشوند پس اگر پادشاه تجسس احوال بنیدان نماید و کیفیت حال را کما اینجی معلوم کند محتمل است که بعضی از گناهان از بخیری
 پادشاه مدد العسر گرفتار بآنها باشند و معلوم است که دعای مظلومان بگیاها بحضرت احدیت پایا اجابت دارد و بیت
 پسر از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید + نظم آتش سوزان بکند با سپند
 آنچه کند و دود در دمنده نیم شب آه زند پیر زال + دولت صد سال کند با یال + ششم حفاظت طرق شوارع
 تا راه با از خطرات درندگان و دزدان و قطاع اطش بقیان پاک و صاف باشد و مسافران و مترودان
 و بارگان با احوال و احوال بی دغدغه قطع مراحل و منازل نمایند و اگر شوارع از وجود ریزان پر آشوب باشند بازان دیگر
 بلاد و گزر روی غریت بالنصب کنند و نام زشت آن سلطنت با طراف و اکانات عالم منتشر شود نظم شمش که بازار گارزا
 سخت بود در غیر شهر و لشکر بیست ی که آنجا و گریه دشمنان روند و چو آوازه رسم پیش نهند و نهتم کیاست و عفو
 بمقدار جرایم سیاست مفسدان و عقوبت مجرمان موجب انتظام سلطنت و رونق مملکت است و دزدان قطع اطرافیان
 و مفسدان و فتنه انگیزان و قاتلان و مقامران و کذابان و فتریان و خائنان و امثال اینها موجب سیاست
 و عقاب اند و عقوبت اینچنین کسان موجب عبرت دیگران میشود اگر مفسدان بسیارند عالیشان پائمال آشوبشان
 شوند و بصدور جرمی که حد شرع بران لازم نیاید قلم عفو بر جرم مجرمان کشیدن بجهت رصیه و شیوه رصیه است چهگاه باشد که
 بهخوای انسان مرکب من الخطا و السیایان از بزرگان نیک نهاد و پاک بازان و الاثر از محاسب اتفاق خطای سرزد پس
 عذر چنین کسان پذیرفتن و عفو تقصیر نمودن عین صواب است نظم گنگار را عذر نمایان بند و چو زنا خواهد تو زنا رده بود
 چو آید گنگار از زنا پناه چه زخمی است کشتن به اول گناه و چو باری گنجی و نشنید پندیده گوشمالش بزدان و بند و
 و گریه و بندش نیاید بکار درخت خبیث است بنیش برآرد و هشتم آرایش سپاه و فراهم داشتن آلات حرب
 و این ظاهر است که سپاه و صفا مملکت است و قیام سلطنت موقوف بر وجود است پس ضرورت است که سپاه را آسوده و مرفه الحال
 دارند و بزرگواران دریغ ندارند جو دارند گنج از سپاهی دریغ و دریغ آیش دست بزدن و تیغ و چو مردی کند و صفت کارزار
 چو دشتش تنی باشد از روزگار و از قوم شریف و قویا عالی سردار ایشان مقرر کنند تا لشکریان با طاعت او ننگ و عداوت کنند

و سپاه را همیشه گرم کرد و نگذاشت که سرد شود و آسایش گزین نشود و چه سپاه از طلب جنگ کام و توقع مهلت صعب تحمل مصائب نمیشود
 و چون سپاه بی سلاح و بیچاره است مهیا داشتن انواع و اقسام اسلحه و آلات حرب نیز از جمله ضروریات است چه گاه باشد که سپاه
 زاید حاجت افتد و در آنوقت اگر آلات حرب مهیا نباشد خلل کار سپاه رود و در نهم مراعات با قبائل و عشائر خود یعنی افقار
 خود را به بذل و نوال نخرند و خوشحال و فراغ البال دارند تا نباشد که بعلت حاجتی دی و بی توانی خیالات فاسد اندیشند
 و با مخالفان و معاندان در آمیزند و فکرهای ناصواب کنند و خلل اندازد ارکان سلطنت شوند و بهم تعیین جواسیس یعنی
 باید که پاسوسان معتدبر بکارند تا از حال خلاصند ان حق شناس و دشمنان ناسپاس که در همین اندیشه های درست رسانند
 و این طریق سلاطین اولوالمسرت که جواسیس کار آگاه فرستاده همیشه از احوال سلاطین ملک غیر اطلاع و آگاهی
 حاصل نمایند و از فکر و خیال ایشان که بهمت و الانهت سلاطین و اراجاه عالی یا گاه از تلخیص جوابگیری و کشورستانی
 غایبی باشد مطلع و آگاه شوند یا زوهم تفقد حال ارکان سلطنت و ارباب خدمت یعنی بقدر حسن خدمت
 در مراتب و درجات ایشان بنفیر این و بشمول الطواف اعطاف از زندگان رتبه های خدمات شناسیده غایت بشیر شود و چون کسی
 بجله و حسن خدمت برت اعلی رساند و شایسته علی و معتد علیه نمایند غایت مساعین غرضگویان حق اندیش و بحق و بسع قبول ملاحظه
 اما در شک افتاده و بی تحقیق و منفیع شوند و بر اصل کار آگاهی حاصل نمایند و چون کسی از ملازمان قدیم و دولتمردان صمیم بعلت ضعف
 پیری از ادای خدمت معذور شود و نباید که حقوق خدمت پاکیرین و انسیا و منسیا ساخته یکبارگی بر سر سوزم و قلم موقوفی گشتند
 بلکه چنین کسان را بقدر حاجت و وجه کفایت معین دارند تا در ایام پیری بقدر معاش مشوش نباشند و شغلی چون خدمت گزاری است گز
 آهن و حق سالهای پیش فروش مکن و قدیمان خود را بنفیرای قدرتی که هرگز نیاید زنده بگذرد و این هم از اقوال حکیم بزرگوار است
 ملوک و سلاطین را باید که آنچه را چیز از در و اجتناب لازم شناسند اول آنکه باندک تنبیر احوال ملازمان غشیم و غضب
 کار کار نفر باید که این کار عاجزان و مشیوه فرو ماندگان است و بادشاه عاجز و در مانده نیست و و هم آنکه بدروغ گفتن عادی
 نشود که اقتیاد و روغ بعلت امید یا بیم باشد و بادشاه از امید و بیم بری است سوهم آنکه در بذل مال بخیلی کند که نخل و سبک
 باندیشنه احتیاج اختیار کند و بادشاه محتاج نیست چهارم آنکه تقسیم خوردن عادت نکند که سوگند برای نفی تهمت است و او از مقام
 تهمت بیرون است و صایای هوشنگ بادشاه این چهارده وصیت با آن هوشنگ بادشاه منقولست هر بادشاهی که این چهارده
 وصیت با انصاف العین دارد و بران عمل نماید اساس سلطنت او استحکام پذیرد و بیای دولتش پایدار گردد اول آنکه چون کسی را
 از ملازمان درگاه بشرف تقرب خود ممتاز فرماید و بخواهد و لغریب نماید و مساعیان و بحق او بسع قبول نشود و چه هر که مقرب خیر
 سلطان و منظور نظر لطف و عنایات خاقان گردد و در دم آتش حسد و سوخته شوند و در زوال دولت او سعی نمایند که تهمت های
 گوناگون و بهتانهای توکلین بر دامن غفقت او بندند و به سخنها و لغریب و حکایات و دشمنین مزاج بادشاه بروی تغییر
 گردانند و هرگز در آسایش نگینند تا او را از اوج عزت و جفای نزلت نیندازند و و هم آنکه سخن چندان خود کام و مفتریان

نافر جام را هرگز بپاگاه خود راه داخل ندهند که از وجود پراختلال چنین کسان انواع فتنه و آشوب برتخیزد و از سبیل ساز بهای ایشان
 سبیل محبت در خلاص مخلصان بزم کینه و نفاق بیالاید و چون در میان دوستان و موبدان نفاق پدید آید انواع فساد و فتنه
 بر خیزد و در امن و امان رخت یکسو بندد و در آفتاب مهلت خلل عظیم پدید آید پس سلامین میدار و خراباید که هرگاه
 کسی را از باریابان درگاه بدین صفت ملاحظه فرمایند بیشتا تامل و تدبیر او را از درگاه خود برانند و هرگز بپاگاه خود راه داخل
 ندهند بلکه چنین کسان را از محالک محروم و خود خارج گردانند تا در و فسادش جهان و جهانیان را تیره و خیره سازد و سوم آنکه اگر
 ارکان دولت و اعیان حضرت و بندگان و فاکیش و مخلصان اخلاص اندیش را بیدل و نوال تفقیرات و عداوت کبر است
 تا بتقدیم خدا تکیه بکنند ایشان معین بحال موبواری و خیر اندیشی سماعی بلعید بکار برند و بقوت فکر و توانایی تدبیر مهات و مصلحت
 دشوار را باستانی تمام سر انجام دهند و هرگاه ارکان سلطنت بیدل از زود خاطر باشند و بدانش که آن سلطنت روزی ابد و استوار
 ملک و دولت از مقصده اقتدار آن بادشاه بدر رود و چهارم آنکه هر چند دشمن بلباس دوستی در آید و خود را بزرگ و دوستان و انما یه
 بر تملق و پاپوسی او مغرور نشوند مگر از روی حرم و احتیاط و عاقبت مبین و مال اندیشی بخشان دشمن دوست نما لگوش هر وقت شود تا
 آنچه او گوید بچلفت آن کار بند شوند قول حکماست دشمن که با طاعت در آید و سلسله دوستی بچینا بد مقصودش غرض نیست که وقتی دشمن قوی
 گردد و تیر حاکم گفته اند که بد دوستی دوستان اعتماد نیست تا بملک دشمنان چه رسد دشمنی حذر کن ز آنچه گوید دشمن آن کج
 که بفرزنی دست تعاین و گریه را می نماید راست چون تیر بوزان بر گردد و راه دست چپ گیر بوزان دست تور العزم دشمنان
 ضعیف حال است که چون برقاوت بر نیایند و از همه جهت فرومانند آخر الامر سر با طاعت نهند و بلباس دوستی در آید کار
 دشمنی نماید پنجم آنکه چون دامن مقصود فرزند آید باید که به محافظت نگه داشت آن می بلعید بکار برند و از غفلت و بیخبری بچند
 باشند چه اکثر اتفاق افتاده که بهشت بسیار و جستجوی بیشمار بر طلب آرب خود کلاه باشد اند و بعلت غفلت بیخبری گوید مقصود
 از دست داده ششم آنکه در سر انجام کار با محلت را کار نفرمایند بلکه بجانب تامل و تاملی گیرند که در محلت مضرت بسیار است و در
 آهستگی منفعت بیشمار علی الخصوص بختن بندگان خدا و سیاست گنگاران تو قوت و تراخی را در آتش عین صحت و منفعت
 است چه گاه باشد که بگیاها تهمت گرفتار آیند و در حقیقت دامن جمعیت ایشان از آلائش و الو دگی عصیان پاک باشد تا قی و مال
 در کار با صفت رحمانی است تعجیل و شتابی فصلت شیطان است دشمنی بکسی که کار عالم بر آید که در کار می نیاید بکار شکست آید
 بندگان را کلید بکشید بندگان ندید که مگر بعضی زنان برای سلامتی نفس و حفظ جان و برآمدن از محلات و رسانیدن
 خود را بسا حل نجات محلات بکار بردن پسندید تر است نه قتل آنکه کار باندیر کنند و سر رشته تدبیر را بچگاه از دست ندهند حکما
 گفته اند که آنچه بدید هر چه شود بقوت باز و زور و تشبیه برست نیاید ششم آنکه از مردم منافق و کینه دار احتراز و اجتناب لازم شناسند
 و بستان شیرین و حرب زبانی ایشان مغرور نشوند که نوسن محبت ظاهر می ایشان با هزاران نیش عداوت باطنی محلو
 و دشمنی اهل نفاق از دشمنی دشمنان زیان کار تر است زیرا که منافق بدو یعد دوستی ظاهری و وسیله باریابی بر اکثری از سرور

صفا و وقت و طمع میشود و بجلالت دشمن که چون او را در قتل نمی یابد بر سر او کشته و آفت می باشد نه هم آنکه عفو را شعار خود
 سازند و ملازمان را بصدور اندک خطای بعضی عتاب خطاب نمایند بلکه هرگاه از بعضی منکران درگاه بجزیمه ظاهر
 شود پند و نصیحت فرمایند اگر بار دیگر ترکب آن جریمه شود تهدید نمایند و از پیشگاه عنایت دور اندازند و چون متنبه و متذکر
 گردند و باز او را شمول الطاف و عفو اطف سازند اسکنند و اولت بنین از حکیم سلو پرسید که در حق فلان گناهکار چه بنویسی
 حکیم گفت ای ملک اگر گناه نمودی عفو که بهترین صفات است معطل مانی بکنی گفت که عفو در کدام وقت خوشتر است گفت
 در وقت قوت و قدرت و اهم آنکه گرد از آن بچسبیس نگردد تا خود نیز بمکافات آن مبتلا نشوئی درین دارمکافات هر عمل
 جز او هر کرده پاداشی دارد پس گندم از گندم برود و بجز جو از مکافات عمل نخل شو باز و هم آنکه مردم را بعد تربت و استعداد
 او بجدت و غضب مامور گردانند تا کار با جرب خواهش سرانجام دهد و اگر کم باید را بسیار عالی رسانند که سرانجام هم آن پایا
 از او متعذر باشد انواع خلل زل در مهات عظیمه واقع شود و قوت عظیم و کارهای سلطنت رود و در کمالاتی آن دشوارتر گردد
 قدر و بویا بانی که چه بافت دست به بندش بکارگاه حریر و دوازدهم آنکه سر رشته عمل و ثبات را به بچگاه از دست ندهند و هر که
 بدین روشعت موصوف باشد کار با بر وفق تمنای او ساخته پرداخته گردد و نشیر و آن دل از حکیم بزرگوار پرسید که حکم چیست
 گفت نمک خوان اخلاق و عمل را چون قلب کند باغ شود و ملایمت عرب نمک گوین چنانکه هیچ طعاعی بغیر نمک خوش نماند
 نباشد چنین هیچ خلق بجز زیاده نماید و نشیر و آن گفت که علامت حکیم است گفت حکم را نه نشان است بلی آنکه کسی باو
 سختی و دشواری کند او باو بی ملطف و شیرین زیانی پیش آید و چیت دانکه او را بر بخاند و بمقاید آن باو بی احسان کند علامت
 و دوم آنکه بحالت شدت غضب خاموش نشیند و مهر سکوت بر دمان زند و از خاموشی و سکوت نفس خود را تسکین و اطمینان
 بخشد علامت سوم آنکه کسی که سختی عقوبت با خند شمر گیرد و بر پیه جرائم او قلم غفور کند و ثبات و استقامت و پایداری باشد
 و را بهام مهات و دفع ملیات و علامت مروتانیت که تجلیل تارب هر آنجی که سرورش آید از بیم آن روی همت از طرف
 مقصود برنگرداند و هر کار یک شروع نماید سرانجام آن بر دست همت خود لازم و متختم نشود هر چه فیکه بر زبان راند و هر خنیکه بگوید
 پاس آن نماید و از آن برنگردد و سیر و اهم آنکه از ملازمان خود کسی را که بر پور امانت آراسته بیند بدراج اعلی رساند
 و سیر شده حل و عقد مهات سلطنت بقبضه اختیار و سپارد و از مردم خیانت شعار بر حذر باشد که از وجود خاندان انواع
 فتنه و فساد بر خیزد چهارم آنکه اگر از انقلاب روزگار گردش جرح و دار حادثه رو نماید و واقعه بوجود آید که مکره طبع باشد
 نباید که غیبه را فانی بر دامن خاطر او نشیند بلکه همه حال آسوده و خوشحال باشد و ثبات و استقامت را کار نماید و سلاطین و اولا
 شکوه و فرامزدایان گیاهان نبرده را عدل بهترین صفات و فضیلت این اوصاف است که عدل یک لحظه سلطان خوشتر و فضیلت از عباد
 و طاعت شصت سال است قطعه تاپای باو شاه بود و بر بساط عدل و بر فرق او نهاده بود و تاج سروری بخ چون دست راستین
 تعجب بر آن که می باشد نصیب گردن او طوفان ندری که دور اجبار کرده که باو شاه عادل سایه لطف خداست ششوی

شاه عادل سایه لطف حق است و هر که دارد عدل لطف مطلق است و خلق را سایه خود جای دهد و در شرف بر فرق گردون
 پای نه و ملک را حسن نیست در کار رحمت موجب فراوان خبر و بکست و عیادت با باند اگر بچسبند بیت با شاه خلی راه یابد و فتوری
 رود و نتیجه و قبیحه آن زود تر از کامن قوه سر بر صند نمود که شد فتوی هر آن نم که از باران بود و در اندیشه شهر باران بود و
 چو برگرد و اندیشه باد شاه و میا بد زمین نم بوقت انبوه او چو عادل بود و شته رخنی مثال و که عدلش پست از فرخی سال و
 و بادشاهان را بهنجری از احوال رحمت موجب خرابی ملک و زوال دولت است که چون رحمت تبا و پریشان شود خراج محکمت
 نقصان پذیرد و چون زودتر بنیه باقی نماند همه کارها سلطنت برهم خورد و باید که از احوال عابدان و زاهدان بهر یاکه مقبولان
 بارگاه کبریا اند غافل نباشد بلکه سر اودت و روی نیاز باستان این گروه حق پر خورند و برای کفایت صامت و سر انجام امور است
 استعانت از ایشان جویند که دعای این طائفه علیه بجزرت الهی با جابت مقرون است بیست هر آنکه است عانت بدو پیش
 برود و اگر بر فردی زود او پیش برود باید که در همه حال آسایش خلق را بر آسودگی نفس خود مقدم دارند نه آنکه همیشه در بیکار
 و آسایش نفس خود باشند و خواست که چون ایست علیه السلام در هر حکومت یافت هر روز ضعیف تر شود و بیشتر بعضی از وقتان است
 آن سوال کرد و هیچ جواب نداد و در الحاح از حد گذارند و گفتند که طاهر ضعیف باطنی است که بابت این ضعیف و ضعیف طاهری گوید
 اگر مرشد حکما معالجه کنند گفت هیچ مرضی ندارد لیکن هفت و سال است که در حکومت مشغول من آرزو مند آنست که او را
 نان جو سیر دهم و بهتر نداده ام گفتند این همه سخت و دشوار بود چرا که او را فرمودی گفت موافقت اگر سنگان و محتاجان مصر
 می کنم می ترسم که مباد یکی در مصر گرسنه نرسد و از خیر ندانسته باشم و مرا در عرصه قیامت بمعامله او ما خود نکنند که ملک و مال مشغول
 گشتی و از حال محتاجان و ضعیفان خبر نگرفتی و همگی است در دفع شر از صورت دارند و خلق را از پنجم جوهر نقدی فتنه
 پردازان و خیم العاقبت دارند تا ملک رونق پذیرد و رحمت در همه آسایش بر سر برد و شر را برود و قسم اندکی آنکه متبصرا
 بنیان هستی ایشان ناگزیر است و آن سه طائفه باشد اولان دزدان و قطع الطریقان که بغارت و تالیع رعایا را بکشد و بکشد
 و کاروانیان را بزنند و دوم زندان خونریز و او باش فتنه انگیز که بقتل بیگناهان دروغ میکنند و در پی آبروی بزرگان اعتدالی
 نمایند سوم ظالمان خونخوار و جفاکاران مردم آزار که از عذاب آخرت ترسند و از سیاست سلطان اندیشه ندارند
 قسم دوم طائفه باشند مذکور باخلاق و میوه این طائفه را هرگز ببارگاه خود راه ندهند و از نظر اعتبار در دوزخ اندکی
 از ان جماعه سخن چینی اند که با ظهار است یا دروغ فتنه بای تازه در میان مردمان را انگیزند و دوستان یکدیگر و
 بایران میم را بیکدیگر دشمن سازند و مردم غماز اند و چنین کسان را که عادی غرضه باشند هرگز در راهی نباید داد و هر
 اتوال این طائفه گوش نباید نهاد و سوم صاحب غرضانند که هر کاری کنند و هر خبیثی گویند و بصیرت آن غرضی داشته باشند پس
 اتوال صاحب غرضان را هرگز بسع قبول جان نهند و صاحب غرض خلق سخن نشنوی و که که کار بکند و بشیما شوی و چهارم حاسدانند
 که هر سبب هیچ تریاک علاج نپذیرد و هیچ دوا بر نشود سه صد خبیثت نه که او را شجاعت و فتنه چاکان از آسایش جهان فتنه

خاتم الط

بعد حمد الهی و نعت رسالت پناهی بر ضمیمه طالعالبان هنر و روشایقان سخن پرور روشن و مبرهن باد
 که کتاب لاجواب موسوم بمطالع العلوم و مجمع الفتون و دانشمندی قانون که در بیان اوصافش
 زبان قلم کوتاه و قلم زبان غدر خواه آری دریافته است که در گونه کرده اند و معدنیت که بدج
 آورده اند در ستمه اجری برادر عظم و مجرم این پیچیده یعنی محمد مصطفی خان سبزواری مطبع خوشن
 طبع این کتاب مطبوع آغاز دیدن اتفاقا هم در آن نزدیکی جناب ایشان را سفر حاجانیش
 آمد و بکمال عظمی زاد اندیشه فرما رسیده و اعیان را بلیک اجابت گفتند
 اللهم اغفر لی و له یستر عیون الحق روزگار چنانکه اهل زمانه را عیون میشوند انصرام این
 کار استرگ پیچیده تراخی ماند مگر اکنون بفرج ای گل امر مرمون باوقاها در
 ۹۱ هجری که بکمال وضعیفت البیان محمد عبد الرحمن مہتمم
 مطبع نظامی آن کتاب تمام را تا باب نهم که هر بابی
 از آن منفعت تمام و حکم حکمت تمام داشت پیریت افاد
 عام و قاضیت انا هم حسب ارشاد صاحبزادگان
 خان مرحوم بقالب طبع کشیده پیشکش
 شایقین متدراگین گردانید نقطه

تمام شد

CALL No. {

و ۱۱ م

ACC. No.

۲۴۲۷

AUTHOR

واحد علی خان

TITLE

مطلع العلوم و مجمع الفنون

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME
OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

